روانشناسیِ معرفت (زندگیِ شریعتی)

رضا علیجانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۵۲

آخرین بررسی : ۸۸/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۷۸

www.shandel.org

موضوع : فصلِ دومِ کتابِ رندِ خام

روانشناسیِ معرفت

زندگیِ شریعتی

برای شریعتی زندگی، دغدغه‌ها، تأملات و اندیشه‌هایش، بسیار جدّی بود. او همان گونه که می‌اندیشید و احساس می‌کرد، زندگی می‌کرد و خود، اُسوهٔ اندیشه‌ها، عواطف و احساسات‌اش بود.

مقدمه

در بخشِ اول دربارهٔ دورانِ شریعتی و جامعه شناسیِ معرفت سخن گفتیم. در اینجا به بررسیِ محورِ دوم یعنی زندگیِ شریعتی و روانشناسیِ معرفتِ او می‌پردازیم. در محورِ نخست با یک تصویرِ باز (لانگ شات) به طورِ فشرده ویژگی‌های عمومیِ دورانِ شریعتی را در مقیاسی جهانی و محلی از جنبه‌های فکری، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... بررسی کردیم. حال قصد داریم تصویری بسته (کلوز آپ) از زندگیِ خودِ شریعتی با توجه به ویژگی‌ها، مَنش و روحیاتِ فردیِ او ارائه دهیم. بر اساسِ جامعه شناسی و روانشناسیِ معرفتِ شریعتی، یک دوره بندیِ کلی هم از زندگی او انجام خواهیم داد.

"مقدمه" و "متن" در زندگیِ شریعتی

از آنجا که اغلبِ افراد زندگی نامهٔ شریعتی را در منابعِ مختلف خوانده‌اند و با آن آشنایی دارند، به جزئیاتِ زندگیِ وی وارد نمی‌شویم و فقط به مروری کلی بر زندگیِ شریعتی، آن هم با تکیه بر نقاطِ خاص، می‌پردازیم، نقاطی که در تکوینِ شخصیت، آرا و حرکتِ شریعتی موثر بوده‌اند.

زندگیِ شریعتی را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. بخشِ اول "مقدمه" و بخشِ دیگرِ آن، "متن" است. از تولدِ شریعتی تا بازگشتِ او از اروپا به ایران "مقدمهٔ" زندگیِ وی به حساب می‌آید. این مرحله "دورهٔ صفرِ" زندگیِ شریعتی است: "شریعتیِ فازِ صفر". "متنِ" زندگیِ شریعتی شاملِ سیزده

سال حرکتِ فکری و اجتماعیِ وی از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ است. این "متن" را به سه سطح: فازِ یکِ شریعتی، فازِ دوِ شریعتی و فازِ سه شریعتی، تقسیم می‌کنیم و دربارهٔ آن به بحث می‌پردازیم.

"مقدمهٔ" زندگی: از تولد تا بازگشت از اروپا

فازِ صفرِ شریعتی از تولدِ او در سومِ آذر ۱۳۱۲ آغاز گردید. در ۱۳۱۹ به دبستانِ ابن یمین وارد شد. در سال ۱۳۲۵ با ورود به دبیرستانِ فردوسیِ مشهد دورهٔ متوسطه را آغاز کرد و در ۱۳۲۷، یعنی در پانزده سالگی به عضویتِ کانونِ نشرِ حقایقِ اسلامی در آمد. در این دوران شریعتی نوجوانی بود که بیشتر گرایشِ ادبی ـ فلسفی داشت و به مطالعهٔ برخی کتاب‌های کتابخانهٔ بزرگِ پدرش می‌پرداخت. او در این دوره با افکارِ مترلینگ آشنا شد و با نوعی تردیدِ فلسفی مواجه گردید. در سنِ سیزده چهارده سالگی به جایی رسید که صادق هدایت در آخرِ عمرِ خویش بدان رسیده بود. شریعتی همچون هدایت تصمیم به خودکشی گرفت. در چهارده سالگی به کوهسنگیِ مشهد رفت و قصدِ خودکشی کرد که داستانِ آن را خوانده‌اید. شریعتی می‌گوید یادِ مثنوی و مولوی تنها چیزی بود که مرا به دنیا برگرداند. یعنی تنها آویزگاهِ وی به هستی و زندگی، مثنویِ مولوی بود که او را به زندگی باز گرداند. بدین ترتیب شریعتی از جایی آغاز نمود که صادق هدایت در آنجا تمام کرده بود. در مقایسهٔ شریعتی با جلال آل احمد نیز می‌توان همین تعبیر را به کار برد. آخرین حرف‌های جلال به نخستین سخنانِ شریعتی شباهت دارد. یعنی جلال به بازگشتِ به خویش و حتی بازگشتِ به سنت رسیده بود در حالی که شریعتی به بازگشتِ به خویش، البته با نقدِ سنت و پالایشِ آن اعتقاد داشت. در این زمان، در ذهنِ کوچک ولی خلاقِ شریعتی، توفانی وزیدن گرفت که از یک طرف او را به سوی مترلینگ و از طرفِ دیگر به سمتِ مثنوی و عرفانِ پُر جذبهٔ ایرانی و اسلامی می‌کشانید.

آموزگارانِ شریعتی در این دوران چنان که خود نیز در آثارش از آنان نام برده است: پدرش، ابوالحسن خان فروغی، مهندس بازرگان، محمد نخشب، آیت الله طالقانی و... از یک سو و از دیگر سو مولانا، ابوسعید، عینُ القضات، حلاج و ... بوده‌اند.

سال ۱۳۲۹، در هفده سالگی به دانش‌سرای مقدماتیِ مشهد وارد شد. نوزده ساله بود ـ سال ۱۳۳۱ ـ که در ادارهٔ فرهنگِ مشهد استخدام گردید. این دوره با آغازِ شتاب‌گیریِ حرکتِ ملی مصادف بود. شریعتی تا این مرحله بیشتر گرایشِ ادبی ـ فلسفی داشت (البته با بُن‌مایهٔ تربیتیِ مذهبی). او در سیزده ـ چهارده سالگی به کورهٔ شک و تردید درغلتید. افتادن به وادیِ شک و تردید یکی از زوایای مهمِ شخصیت و حتی دیدگاه‌های شریعتی است. کلِ نواندیشانِ دینی را نیز می‌توان از این زاویه طبقه‌بندی کرد: کسانی که از کورهٔ شک عبور کرده‌اند و دیگرانی که این تجربه را نداشته‌اند. مطالعاتِ شریعتی بیش از پیش او را در گردابِ بزرگِ شکِ فلسفی که در آن قرار داشت سرگردان کرد که در نتیجهٔ آن و به خاطرِ صمیمیت و صداقتِ وجودی‌اش، به سوی استخرِ کوهسنگی رفت. صادق هدایت نیز در حرف‌ها و اعتقادات‌اش کاملاً صمیمی بود تا آنجا که جسارتِ خودکشی پیدا کرد. یعنی وقتی به بن‌بستِ فلسفی رسید، جراتِ پرداختنِ ما به ازای آن را داشت. یکی از دوستانِ صادق هدایت که در روزهای آخرِ عمرِ وی در پاریس به اتاق‌اش رفته بود، نقل می‌کند که همهٔ دست‌نوشته‌های او پراکنده و روی زمین ریخته بود. وی از صادق خواسته بود که آنها را جمع کند و به چاپ برساند. هدایت در پاسخ گفته بود: "آدم تا بچه است با مدفوع‌اش بازی می‌کند!".

نگاهِ تلخِ او به زندگی و یاسِ فلسفیِ وی در این زمان قابلِ توجه است. خودکشیِ هدایت نشانهٔ صداقت و صمیمیتِ وی در بن‌بستِ فلسفی‌ای بود که بدان رسیده بود. شریعتی در نوجوانی به این نقطه رسید.

در اوایلِ دههٔ سی، شریعتیِ حساس و شاعرمسلک، به دلیلِ دغدغه‌های ادبی ـ فلسفی‌ای که داشت، جمعیتِ شعرِ نو را در کانونِ نشر و در فضای آن موقعِ مشهد تشکیل داد. این کار یکی از نوآوری‌ها و بدعت‌های شریعتی بود، زیرا از همان ابتدا به سنت‌شکنی و نوجویی گرایش داشت. کم‌کم گردبادِ سیاست و هیجاناتِ آن، شریعتی را سیاسی کرد. او فرزندِ محمد تقی شریعتی بود که در مشهد صمیمانه از نهضتِ ملی دفاع می‌کرد و این حرکت را ادامهٔ حرکتِ انبیا می‌دانست.

بدین‌ترتیب علی واردِ فعالیت‌های سیاسی شد و دورانی تازه در زندگیِ وی آغاز گردید. شریعتی خود در این مورد می‌گوید: "من در آغازِ نهضت

سیاسی نبودم، غرقِ کتاب و تصوف بودم." و ادامه می‌دهد: "در آن حال باز هم من مسئول بودم." (گفتگوهای تنهایی ص۵۴). یعنی جوانانِ هم‌سن و سالِ او "چه باید کردِ"شان را از وی می‌پرسیدند. این ویژگی تا آخرِ عمرِ شریعتی باقی ماند. او همیشه فردِ مرجع به حساب می‌آمد و به دلیلِ نبوغ، شیوایی گفتار و عمقِ نگاه‌اش و همچنین به علتِ برخی ویژگی‌های جذابِ شخصیتی که داشت، همواره شمعِ جمع بود و عده‌ای دورِ او جمع می‌شدند. شریعتی باز می‌گوید: "در حالی که من غرقِ کتاب و تصوف بودم، باز هم همه از من مسئولیت می‌خواستند که چه باید کرد." در جایی دیگر می‌گوید:

"... نوشته‌های سیکلِ اول‌ام عبارت است از جمع آوریِ سخنانِ زیبای عرفای بزرگ، جُنید و حلاج و قاضی ابویوسف و ملکِ دینار و فُضیلِ عیاض و شبستری و قُشیری و ابوسعید و بایزید و..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۸)

در آن دوران یک بخش از شخصیتِ شریعتی تحتِ تاثیرِ مترلینگ و بخشِ دیگرش متاثر از عرفای ایرانی بود. این دو جریان از دو جهت ذهنِ کوچک ولی خلاق، پُر هیجان و حساسِ او را به سوی خود می‌کشاندند. او در این مورد می‌گوید:

"... من در سیکلِ دوم که ناگهان توفانی برخاست و دنیا آرامش‌اش برهم خورد وکشمکش از همه سو در گرفت و من نیز از جایگاهِ ساکتِ تنهایی‌ام کَنده شدم و... داستان آغاز شد. همه بزن بزن و بگیر بگیر و شلوغ پلوغ ... و اکنون واردِ دنیایی شدم از عقیده و ایمان و قلم و حماسه و هراس و آزادی و عشق به آرمان‌هایی برای دیگران..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۹)

نگاهِ شریعتی "در خود" باز گسترش می‌یابد. او از "خویش" عبور می‌کند و به "جامعه" می‌نگرد و می‌گوید:

"... عشق به آرمان‌هایی برای دیگران. مفصل است. خاطره‌هایی پر از خون و ننگ و نام، ترس و دلاوری، صداقت و دروغ، خیانت و فداکاری و شهادت‌ها و چه بگویم؟..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۹)

زشتی‌ها و زیبایی‌های سیاست، شریعتی را مجذوب کرد. شریعتی نیز با وجودِ روحیهٔ حساس، عارف‌مسلک و پُر تردید و اضطراب‌اش واردِ دنیای سیاست شد.

شریعتی در سال ۱۳۳۱ در ادارهٔ فرهنگِ مشهد استخدام شد. شرکت در تظاهراتِ خیابانی علیهِ حکومتِ موقتِ قوام السلطنه و دستگیریِ کوتاه‌مدتِ او در همین دوره اتفاق افتاد. بدین ترتیب همان شریعتی که به کوهسنگی رفته بود تا خودکشی کند و در یک طرفِ او مترلینگ قرار داشت و در طرفِ دیگرش جُنید بغدادی، واردِ دنیای سیاست گشت و حتی در یک قیام برای بازگرداندنِ دکتر مصدق دستگیر شد....

شخصیتِ مصدق و نهضتِ ملی تاثیری شگرف بر نسلِ شریعتی گذارد. برای نسلی که در جریانِ نهضتِ ملی، دورانِ جوانیِ شان را طی می‌کردند، مصدق الگویی بسیار جذاب، محرک و تاثیرگذار بود. چنان چه جرقه‌ای از این حرکت و رهبرِ آن به کسی اصابت می‌کرد شاید تاثیرش را تا آخرِ عمر با خود حمل می‌نمود. هم چنان که شریعتی تا آخرِ عمرش می‌گوید: "رهبرم علی و پیشوایم مصدق است، مردِ آزاد، مردی که هفتاد سال برای آزادی نالید." شریعتی مانند هم‌نسل‌هایش در آن دوران، رابطهٔ عاطفیِ ویژه‌ای با مصدق برقرار کرده بود.

شریعتی در سال ۱۳۳۱، در نوزده سالگی دانش‌سرا را تمام کرد و به‌عنوانِ آموزگار در ادارهٔ فرهنگِ مشهد استخدام شد. در همین دوره است که وی انجمنِ اسلامیِ دانش‌آموزان را بنیان گذاشت. (گاه‌شمارِ زندگی شریعتی در صفحهٔ اولِ کتابِ "طرحی از یک زندگی" آمده است. علاقه‌مندان می‌توانند بدان مراجعه کنند. البته این گاه‌شمار ناقص است و باید تکمیل شود.).

در سال ۱۳۳۲ به عضویتِ نهضتِ مقاومتِ ملی درآمد. شریعتیِ جوان، حساس و تازه سیاسی شده، در بیست سالگی شاهدِ کودتای ۲۸ مرداد بود. او در خانوادهٔ استاد محمد تقی شریعتی که طرفدارِ مصدق بودند، بزرگ شد. در جریانِ نهضتِ مقاومتِ ملی در مشهد، چشم‌ها به استاد شریعتی، طاهر احمدزاده و برخی بزرگانِ دیگر دوخته شده بود. شریعتی هم به هر عرصه و صحنه‌ای که قدم گذاشت با صداقت و با تمامِ وجود وارد شد. او در این مرحله و با همین ویژگی‌ها به عضویتِ نهضتِ مقاومتِ ملی در آمد.

در سال ۱۳۳۳، در بیست و یک سالگی، شریعتی دیپلمِ کاملِ ادبیِ خود را در نظامِ آموزشیِ آن زمان گرفت. سال ۱۳۳۵ واردِ دانشکدهٔ ادبیاتِ دانشگاهِ مشهد شد. در همین سال کتابِ "ابوذر غفاری" نوشتهٔ **جودة السحار** را بنا بر توصیهٔ پدر ترجمه کرد. در این مرحله شریعتی با محمد نخشب و افکارِ خداپرستانِ سوسیالیست آشنا شد. گرایشِ رادیکالِ شریعتی، ریشه در این آشنایی دارد.

شریعتی در خانواده‌ای روستایی به دنیا آمد. پدرِ او انس و الفتی خاص با نهج البلاغه داشت. تاکید بر حسین و علی در افکارِ استاد شریعتی بیش از آثارِ مهندس بازرگان که هم دورهٔ استاد شریعتی بود، دیده می‌شود. در میانِ کتاب‌هایی که مهندس بازرگان نوشته است کتابی مانند "چرا حسین قیام کرد؟" نوشتهٔ استاد شریعتی، دیده نمی‌شود. در حالی که در کتاب‌های استاد شریعتی این روح وجود دارد. رجوع به نهج البلاغه در آثارِ مهندس بازرگان بسیار کمتر از نوشته‌های استاد شریعتی است.

هدف از این مقایسه نادیده گرفتنِ نقاطِ مثبتِ مهندس بازرگان نیست بلکه نشان دادنِ نگاه رادیکال‌ترِ استاد شریعتی نسبت به مهندس بازرگان است. و حال پسر از پدر نیز رادیکال‌تر شده بود. در ادامهٔ پرورش با این فرهنگِ خانوادگی، شریعتی با نهضتِ خداپرستانِ سوسیالیست و افکارِ محمد نخشب آشنا شد و پدرش نیز هم‌سویی‌هایی با این حرکت نشان داد. توصیهٔ استاد شریعتی برای ترجمهٔ کتابِ ابوذر غفاری محصولِ این دوران بود.

شریعتی در همین سال مقاله‌ای با نامِ "مکتبِ واسطه" نوشت که به اسمِ "تاریخِ تکاملِ فلسفه" به چاپ رسید. در آنجا، با نگاه بیست و سه سالگیِ خود مدعی شد که اسلام دیدگاهی بینِ ایده آلیسم و ماتریالیسم است و از نظرِ سیاسی و اقتصادی در میانِ قدرت‌های جهانی بینِ بلوکِ غرب و شرق قرار دارد.

بعدها در سال ۱۳۶۵ این نظر برای مجاهدینِ خلق دستاویزی شد تا شریعتی را با اتکا به نوشته‌ای که در بیست و سه سالگی نوشته بود به عنوانِ یک نیروی بینابینی بکوبند. البته شریعتی در این جزوه مدعی نبود که اسلام بینِ سرمایه داری و مارکسیسم قرار دارد، ولی مجاهدین در نقدِ خود به شریعتی، به این جزوه استناد می کردند. شریعتی بعد دیدگاهِ خود را کامل‌تر، روشن‌تر و پخته‌تر بیان کرد. به نظرِ او سرمایه داری "بیمار"ی است که مارکسیسم ادعای مداوای آن را دارد. اسلام نمی‌تواند بخشی را از بیمار و بخشِ دیگر را از پزشک بگیرد. منظورِ شریعتی از مکتبِ واسطه، میانهٔ سرمایه داری و مارکسیسم نبود.

شریعتی در سال ۱۳۳۶، در بیست و چهار سالگی، به همراه شانزده نفر از اعضای نهضتِ مقاومت در مشهد دستگیر شد که پس از مدتی آزاد گردید. شریعتی در هنگامِ دستگیری جسارت و تب و تاب‌هایی داشته که همه با آن آشنایید. به هر حال، بعد از مدتی، او از بازداشت آزاد می‌شود.

در سال ۱۳۳۷، در بیست و پنج سالگی، از دانشکدهٔ ادبیات با احرازِ رتبهٔ اول فارغ التحصیل شد. در ۲۴ تیر ماهِ همان سال با یکی از هم کلاسانِ خود به نامِ پوران (فاطمه) شریعت رضوی ازدواج کرد. این ازدواج با مخالفتِ محافلِ سنتیِ مشهد و حتی نارضایتیِ اولیهٔ خانوادهٔ شریعتی مواجه گردید. پوران شریعت رضوی به اصطلاحِ امروز حجاب درست و حسابی نداشت! فضای سنتیِ مشهد به شدت علیهِ این ازدواج برانگیخته شد. پسرِ استاد محمد تقی شریعتی، یعنی یک روحانی که لباس‌اش را کنار گذارده بود و اسلام را تبلیغ می‌نمود، قصدِ ازدواج با یک دخترِ بی‌حجاب را داشت. اما شریعتی با لجاجت و سماجتی که در تمامِ عمر داشت، پای این قضیه نیز ایستاد و در نهایت با پوران شریعت رضوی ازدواج کرد. او برای چندمین بار تیرِ سنتی‌ها را بر بدنِ خویش احساس و تجربه کرد. پیش از این نیز در ارتباط با شعرِ نو و همچنین به خاطرِ طرفداریِ او و پدرش از مصدق، رو در رویی با سنتی‌ها را تجربه کرده بود.

رابطهٔ شریعتی با همسرش رابطهٔ "احترام ـ اعتراض"، و رابطهٔ پوران شریعت رضوی با شوهرش رابطهٔ "عشق ـ عصیان" بود. پوران خانم در کتابِ "طرحی از یک زندگی" می‌گوید که من دنبالِ یک زندگیِ آرام، کلاسیک و بی‌هیجان بودم، ولی شریعتی از آن سو زندگیِ پُر تب و تاب و پُر هیجانی داشت. تحملِ این شیوهٔ زندگی و بردباری در برابرِ فردِ بی‌نظم و سر به هوایی که به او خواهیم پرداخت، واقعاً دشوار است. در این کشمکش حق دادن به یک طرف و رد کردنِ طرفِ دیگر دشوار است!

تحملِ شریعتی در چارچوبِ یک زندگیِ خصوصی بسیار سخت بود. از طرفی دیگر، شریعتی هم نیازمندِ روحی بود که بتواند او را درک کند. اما شاید تنهاییِ شریعتی هیچ گاه پُر نشد. این تنهایی نه فقط در زندگیِ شخصیِ وی بلکه در زندگیِ فکری، فلسفی و سیاسیِ او نیز جریان داشت. اگر چه ارزش‌های خانم پوران شریعت رضوی و تحملِ چنین موجودی! از سوی ایشان، واقعاً قابلِ تقدیر است.

می‌گویند بینِ نبوغ و جنون یک مو فاصله است! ولی معلوم نیست اگر کسی دیگر در کنارِ شریعتی قرار داشت که قادر بود بیشتر او را درک کند و با شرایطِ وی کنار بیاید، تا چه اندازه در زندگی و کنترلِ هیجانات و فشارهای بیرونیِ وی، می‌توانست مؤثر باشد. هر چند بی‌انصافی است اگر نقشِ پوران خانم را در همین امر هم نادیده بگیریم. به هر حال نقشِ مثبت و منفیِ این ازدواج را نیز به عنوانِ یک عامل در زندگیِ شخصیِ شریعتی می‌توان در نظر گرفت.

در سال ۱۳۳۸، در بیست و شش سالگی، شریعتی با کسبِ رتبهٔ اول توانست با بورسِ دولتی به فرانسه اعزام شود. او تنها به فرانسه رفت. اولین فرزندش احسان در ایران در همین سال متولد شد. شریعتی سپس بازگشت و پوران خانم و احسان را نیز با خود به پاریس برد. نام گذاری برای این کودکِ تازه تولد یافته نیز شاید کاری سمبلیک در زندگیِ شریعتی بود که می‌توان به آن اشاره کرد. اسمِ "احسان" را برادرِ خانمِ دکتر روی کودک گذاشت. شریعتی در آغاز قصد داشت نام پسرش را قربانعلی بگذارد! قربانعلی نامِ یکی از پدربزرگ‌های شریعتی بود که بسیار موردِ احترامِ وی قرار داشت. همچنین او نام‌های دیگری نیز به عنوانِ جانشینِ قربانعلی پیشنهاد کرده بود: ستار، محمد، وِداد. این نام گذاری‌ها بیان گرِ دیدِ نوستالژیکِ شریعتی است که برای نمونه در پیشنهادِ اسم قربانعلی خود را نشان می‌دهد.

شریعتی در طولِ زندگی‌اش بسیار سنت شکست و بدعت گذارد. نوجویی یکی از ویژگی‌های شخصیِ او بود: گرایش به شعرِ نو، ازدواجِ وی، اجرای تئاتر و موسیقی در حسینیهٔ ارشاد، بازیِ شطرنج، جسارتی که در برخورد با علامه مجلسی داشت و بالاخره نام گذاریِ بعضی از بچه‌هایش از این موارد است. شریعتی برای آخرین دخترش نامِ مهراوه را پیشنهاد داد. مهراوه نخستین زنِ بودایی است. بودا با گرویدنِ زنان به این دین مخالف بود. مهراوه اولین زنی

است که به این محدودیت اعتراض کرد و به دینِ بودا درآمد. با توجه به اتهاماتی که در آن دوران متوجهٔ شریعتی بود، دوستان‌اش او را نصیحت کردند تا از گذاردنِ این نام برای دخترش خودداری کند. زیرا در این صورت اتهامِ بودایی بودنِ او در اذهان قوت می‌گرفت. او سپس نامِ پوپک را پیشنهاد کرد، اما سرانجام نامِ مونا برای کودک انتخاب شد.

شریعتی، فیلسوف ـ شاعری که در آغاز سخنانِ عرفا را گردآوری می‌کرد و بخشی از ذهنِ او را مترلینگ با یاس‌ها و تردیدهای فلسفی‌اش اشغال کرده بود، پس از چندی در نهضتِ ملی و مبارزاتِ ملی شدنِ نفت، به یک عنصرِ "سیاسی ـ فکری" تبدیل گردید. این عنصرِ سیاسی ـ فکری با مضمونِ خداپرستیِ سوسیالیستی از کشور خارج شد. وی در خارج از کشور نیز همین درون‌مایه را ادامه داد. در ذهنِ او جریانی فکری ـ سیاسی، با غلبهٔ وجه سیاسیِ آن در سَیَلان بود. در پسِ ذهن‌اش نیز، تردیدهای فلسفی و عرفانی هم چنان وجود داشت. با این ویژگی‌ها و با آن شور، هیجان و صداقت (صداقتی که باعث می‌شد تا در همهٔ عرصه‌ها با تمامِ وجود وارد شود) در سال ۱۳۳۹، در بیست و هفت سالگی، به سازمانِ آزادی‌بخشِ الجزایر پیوست و به دلیلِ شرکت در تظاهراتی که به مناسبتِ قتلِ پاتریس لومومبا بر پا شده بود، در پاریس دستگیر و روانهٔ زندان شد.

در سال ۱۳۴۰، در بیست و هشت سالگی، او با کنفدراسیونِ دانشجویانِ ایرانی، با جبههٔ ملی، نهضتِ آزادی و نشریهٔ ایرانِ آزاد همکاری می‌کرد. شریعتی در فرانسه یک دانشجوی فعالِ سیاسی بود. او مدتی در شاخهٔ دانشجوییِ جبههٔ ملی فعالیت کرد. پس از تشکیلِ نهضتِ آزادی، به شاخهٔ خارج از کشورِ نهضتِ آزادی پیوست. او به چند دلیل به نهضتِ آزادی پیوست. همچنین نقدهایی نیز به جبههٔ ملی کرد. نقدِ وی در این مورد در کتابی که قبل از انقلاب به نامِ "یادنامهٔ شهیدِ جاوید" از سوی شاخهٔ نهضتِ آزادی در خارج از کشور چاپ شده، درج گردیده است. او در این نوشته از عطشِ دانشجویانِ ایرانی به یک مکتبِ عمیقِ فکری سخن می‌گوید:

"... الان یک عطشِ دانشجویی وجود دارد و نیاز به یک مکتبِ عمیقِ فکری... آیا جبههٔ ملی با ترکیبی که فعلاً دارد می‌تواند از همه نظر این عطش را فرو نشاند و در برابرِ ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های فراوانی که همه جا عرضه می‌شود، خود مکتبی ارائه دهد؟..." (یادنامهٔ شهیدِ جاوید، ص۱۹)

در آن برهه، همه به این جمع بندی رسیده بودند و یکی از خلاهای نهضتِ ملی را نداشتنِ مکتب، دستگاهِ فکری، و ایمانی خلاق که بتواند تئوری و فرهنگ بسازد و برای مبارزه انگیزه ایجاد کند، می‌دانستند. بر اساسِ این جمع بندیِ نسبتاً همگانی بود که حرکتِ روشنفکریِ ایران واردِ فازِ ایدئولوژیک شد. این نکته در جمع بندیِ شریعتی هم وجود داشت. به نظرِ او مسائلی نیز وجود داشت که:

"... باید به اینها پاسخ داده شود و جبههٔ ملی هیچ پاسخی برایش ندارد: سوسیالیسم، رژیم، حکومت، مذهب، مکاتبِ اجتماعی و سیاسی، انقلاب، رفرم، مالکیت، کشورهای اسلامی، نهضت‌های رهایی بخشِ ملت‌ها و خلاصه پاسخ گفتن به این پرسشِ دیرین که "چه باید کرد؟" و "در ایران از کجا آغاز کنیم ؟" اینها بایستی در تفکر و در ایدئولوژیِ ما مطرح باشد..."

(یادنامهٔ شهیدِ جاوید)

جبههٔ ملی به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌داد. او در نامهٔ خود ادامه می‌دهد: "... وانگهی شما خود در سازمان‌های جبههٔ ملی کمبودِ خوراکِ معنوی را برای دانشجویان، به خصوص در حوزه‌ها [منظور حوزه‌های تعلیماتیِ حزبی است] احساس کردید. این خلاء بسیار وحشتناک است..." این جمع بندیِ شریعتی از نقیصهٔ جبههٔ ملی است. او تا این مرحله هم چنان به تحرکات و مبارزاتِ سیاسی تعلقِ خاطر داشت، در حالی که این مبارزات پی در پی رادیکالیزه شد.

در سال ۱۳۴۱، در بیست و نه سالگی، دومین فرزندِ شریعتی، سوسن (که در شناسنامه زری نام دارد) به دنیا آمد. در تابستانِ همان سال مادرِ شریعتی فوت کرد. شریعتی در آن موقع به ایران آمد و شاید با بازگشت‌اش با فضای داخلیِ ایران آشناتر شد. او سپس به اروپا بازگشت.

فضای بازِ سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ به پایان رسید. شریعتی دو بار فضای باز را تجربه کرد. بارِ اول در طولِ مبارزاتِ ملی و هنگامِ جوانیِ شریعتی بود. در این دوره شریعتی "دستاوردِ" شخصیِ خاصی نداشت و در حالِ کسبِ تجربه بود. در سال‌های ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۲ شریعتی برای دومین بار فضایی نیمه باز را تجربه کرد. از این دوره شریعتی "دستاورد" دارد.

شریعتی در آغازِ حضور در اروپا مانندِ بقیهٔ هم دوره‌ای‌هایش به مشیِ مبارزهٔ مسلحانه رسید. در ۱۵ فوریهٔ ۱۹۶۲ طیِ نامه‌ای که وی خطابِ به دوستان‌اش نوشت، برای فعالیت‌های انقلابی پیشنهاداتی مطرح کرد. او پیشنهاد داد که یک شاخه از جبههٔ ملی جدا شود و آموزشِ مسلحانه ببیند. همچنین عده‌ای برای آموزشِ خلبانی به کشورهای دیگر بروند. او از دوستان‌اش خواست بلافاصله آمادگی و موقعیتِ خود را از نظرِ ترکِ تحصیل و رفتن به محلی که مرکزِ کارِ کادرِ انقلابی خواهد بود، بنویسند. در این باره می‌گوید:

"... ما در این مرحله به دو دستهٔ از خودگذشته احتیاج داریم. دستهٔ اول به محلِ تعلیمات خواهند رفت و دستهٔ دوم در اروپا و آمریکا برای حفظِ تماس با سایرِ افراد باقی خواهند ماند." (همان، ص۲۴)

این نوع تفکر در آن زمان غلبه داشت و به همین دلیل بعضی از هم دوره‌ای‌های شریعتی مانند دکتر چمران، جلال الدین فارسی، دکتر یزدی و... برای دیدنِ آموزش‌های نظامی به مصر رفتند. شریعتی باز در همین نامه می‌گوید:

"... هیچ کارِ انقلابی در کمالِ مطلق آغاز نشده است. کلیهٔ سازمان‌های انقلابی که به هدفِ خود رسیده‌اند کارِ خود را در محیطی انقلابی و با نقصِ فراوان آغاز کرده و در ضمنِ کار به رفعِ نواقص موفق شده‌اند... کادرِ مخصوص به صورتِ صد در صد مخفی و بدونِ اعلامِ وابستگی به جبههٔ ملی شروع به کار کند و برای یافتنِ مرکزی برای تربیتِ انقلابیِ افراد..." (همان، ص۲۵)

شریعتی بحث را ادامه می‌دهد و توصیه می‌کند که باید یک کادرِ انقلابی درست کرد و به سمتِ شکل گیریِ یک مبارزهٔ مسلحانه حرکت نمود. تب و تاب‌هایی که در این دوره در ذهنِ شریعتی وجود داشت، همان تب و تاب‌هایی بود که آن موقع در ذهنِ همهٔ گروه‌های جوانِ دانشجو، چه در داخل و چه در خارج از کشور، موج می‌زد.

وقایعِ پس از سرکوبِ سالِ ۱۳۴۲ را براساسِ برخی قرائن و از روی حدس و گمان طرح می‌کنم، چون تاریخِ نوشته‌های شریعتی در این مورد خیلی دقیق نیست. دورهٔ ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ با سرکوبِ سال ۱۳۴۲ تمام شد. در طولِ این دوره شریعتی شاهدِ یک تجربهٔ ناسالم یا تجربهٔ دل‌آزارِ سیاسی در خارج از کشور مانندِ باندبازی‌ها، کشمکش‌ها و... نیز بود. در این مواقع معمولاً افرادی که روحیه‌ای شفاف‌تر و صاف‌تر دارند و از صداقتِ بیشتری برخوردارند هضمِ این نوع زرنگی‌های حقیرانه (به قولِ شریعتی) برای آنان بسیار سخت‌تر است. آنان به هنگامِ مواجهه با این گونه موارد از خود مایه می‌گذارند یعنی خود را کنار می‌کشند و از حقِ خویش می‌گذرند. (قدری از این روحیه، هنگامِ بیانِ خاطرات توسطِ مهندس سحابی از سالِ ۵۸ یعنی سالِ جداییِ او از نهضتِ آزادی قابلِ رویت است. در این مثال، هدفِ من فقط بیانِ تشابهِ روحیه‌ها بود، وگرنه محتوای مسائل و مشکلات و همچنین آدم‌ها در این دو نمونه با هم تفاوت دارند.).

شریعتی در این دوره مسئول یا به نوعی سردبیرِ نشریهٔ "ایرانِ آزاد" بود که در اروپا منتشر می‌شد و براساسِ گفته‌ها، در آن زمان و در بینِ نشریاتِ خارج از کشور پُربارترینِ آنها به حساب می‌آمد. در همان زمان آقایی به ایران آمد و به‌طورِ حضوری یا با نامه به مصدق گفت که او مسئولِ این نشریه است! مصدق هم نامه‌ای برای وی نوشت و از او تجلیل کرد. شریعتی از این نوع کارها و دسته‌بندی‌ها، باندبازی‌ها و بی‌عملی‌هایی که آنجا اتفاق می‌افتاد بسیار بدش می‌آمد. او با دل‌زدگیِ بسیار می‌گوید:

"... من از این جبههٔ ملیِ بی‌در و پیکر و مملو از آدم‌های رنگارنگ که غالباً صداقت و راستی به آن معنا که من در تمامِ دوستانِ همفکرِ خود می‌دیده‌ام و می‌بینم و در آنان کم است، به ستوه آمده‌ام..." (همان، ص۲۸)

از این زمان آرام‌آرام سرخوردگی از نوعِ فعالیت‌هایی که در آنجا جریان داشت در شریعتی شکل گرفت. او سپس به ذکرِ اختلافاتی می‌پردازد و می‌گوید:

"... من این استعدادها را ندارم. من در یک محیطِ مذهبی به معنای واقعی و صاف‌اش بزرگ شده‌ام و در جریانِ سیاسی از همان آغاز در محیطی پا گذاشته‌ام که همان آسمان و فضا و هوای خانه و خانواده‌ام در آن حس می‌شد. یکپارچگی و صداقت و ایمان و فروتنی و فداکاری و شرافت‌مندی تار و پودِ جمعیتِ ما بود. حال اعصاب‌ام قدرتِ تحملِ این همه کشمکش‌های بچگانه را ندارد و از این نظر سخت ضعیف بار آمده‌ام..."

(همان، ص۲۹)

از این به بعد نگرشِ شریعتی به مسائلِ اجتماعی به تدریج دست‌خوشِ تحول شد که البته همراه با برخی تجربه‌های شخصی، عاطفی، روانی و درونیِ او نیز همراه بود. آشنایی با افکارِ فانون با خواندنِ کتابِ "دوزخیانِ روی زمین" و آشنایی با ژان پل سارتر و دیگران در همین مقطع روی داد. آشنایی با نگرش‌های مهمی چون "جهانِ‌سوم‌گرایی" و "بازگشت به خویش" نیز در این دوره پیش آمد. شریعتی همچنین در این فاصله با عقایدِ متفکرانِ مهمی آشنا شد که روی شخصیت و افکارِ او تاثیر گذاشتند که تاثیرِ سارتر، گورویچ، ماکس وبر، برک و ماسینیون بیش از بقیه بود. شریعتی می‌گوید:

"... بعضی‌ها فکرِ من را تحتِ تاثیر قرار دادند. گورویچ نگاهِ جامعه‌شناسانه به چشمانم بخشید و پروفسور برک مذهب را نشانم داد و فهماند که از پشتِ عینکِ جامعه‌شناسی چگونه می‌تواند دید. ولی آنچه که وجودِ من را تحتِ تاثیر قرار داد ماسینیون بود..."

(م.آ ۳۳، ص۳۲۷)

شریعتی در آن دوره با افرادِ مختلفی مانندِ یکی دو نفر از اعضای جبههٔ آزادی‌بخشِ الجزایر آشنا شد که شخصیتِ آنها در او بسیار تاثیر گذاشت. شریعتی نقل می‌کرد که بعضی از آنها حتی در مراکزِ فساد کار می‌کردند ولی همهٔ درآمدِ‌شان را برای جبههٔ آزادی‌بخشِ الجزایر صرف می‌نمودند. این الگوها حاوی درس‌هایی بود که در ذهن و روحِ شریعتی به شدت اثر گذارد.

در این دوران ردِ پا و هاله‌ای از فردی به‌نامِ سولانژ در زندگیِ عاطفی، روانی و فکریِ شریعتی قابلِ مشاهده است. سولانژ خواهرِ خانمِ صاحبخانه‌ای بود که شریعتی و پوران خانم در فرانسه در خانهٔ او زندگی می‌کردند (اتاقِ زیرِشیروانیِ شریعتی و زندگیِ فقیرانهٔ او هم الگویی برای همه بوده است.). شریعتی

رابطه‌ای عاطفی و فکری با سولانژ برقرار کرده بود و بحث‌های مختلفِ ادبی، فکری، فلسفی و... با او داشت. سولانژ ناگهان در دریا غرق شد. این "واقعه" شوکی به ذهنِ شریعتی وارد کرد که اثرِ آن به عنوانِ رگه‌ای هاله‌وار و ابر گونه در "گفتِ گوهای تنهاییِ" شریعتی دیده می‌شود. این تاثیر در "گفتگوهای تنهایی" با چنان تخیل و رئالیسمِ جادویی همراه است که نمی‌توان دریافت کجا راست می‌گوید، کِی تخیل می‌کند و چه وقت قصه نقل می‌کند! (شریعتی از این شیطنت‌ها و تلفیقِ واقعیت و خیال در مواردِ دیگر هم دارد. مانندِ مسالهٔ "شاندل" که همه را سر کار گذاشته است.). او می‌گوید:

"... من چه قدر دریا را دوست دارم... اما دریا هیچ گاه با من مهربان نبوده است. ده سالِ پیش او را پیش‌اش فرستادم... فرزندِ مرا، همسرِ مرا، دوستِ مرا تنها دید... او را بلعید... . ناگهان تنها ماندم. او رفت و من پس از آنکه از دستش دادم فهمیدم که او را داشته‌ام... . وقتی که دیگر نمی‌توانست مرا دوست بدارد، من او را دوست داشتم. وقتی او تمام کرد، من شروع کردم..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۲۲۶)

باز می گوید:

"... گفتگوهامان غالباً به مباحثهٔ علمی و روانی و اجتماعی و فلسفی می‌کشید..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۳۰۸)

این رابطهٔ فکری و عاطفی و به دنبالِ آن مرگِ سولانژ، همراه با کشمکش‌های سیاسی و گونه گون شدنِ شرایط و سرکوبِ سال ۱۳۴۲، همه سبب شد که شریعتی به مرحله‌ای جدید از زندگیِ فکری و سیاسی‌اش وارد شود (من این تحلیل را بر پایهٔ حدس و گمان بیان می‌کنم.) این سرکوب باعث شد ذهنِ شریعتی همراه با اندوخته‌های فکری، سیاسی و فردی که در آن سرزمین کسب کرده بود، آرام‌آرام به یک "دستاوردِ" خاص برسد. شریعتی در فضای بازِ نخستینی که با آن مواجه شد یعنی دورانِ نهضتِ ملی، دستاوردی مشخص نداشت. شریعتی تجربه کسب می‌کرد. او جوان‌تر از آن بود که بتواند

دستاورد داشته باشد. در حالی که در فضایِ بازِ دوم، شریعتی "دستاورد" دارد. از این مرحله است که به تدریج به فرضیات‌ای می‌رسد و تئوری‌هایی در ذهن‌اش شکل می‌گیرد که متفاوت با شرایطِ زمانهٔ اوست (بعداً به این تئوری‌ها می‌پردازیم.).

در سال ۱۳۴۲، در سی سالگی، سومین فرزندِ شریعتی سارا به دنیا آمد. فرزندِ دوم و سوم او با فاصلهٔ یک سال پشتِ سرِ هم هستند. سال ۱۳۴۲ تحصیلاتِ او با اخذِ درجهٔ دکترا در رشتهٔ تاریخ و گذراندنِ کلاس‌های جامعه شناسی به اتمام رسید. شریعتی در این زمان روحیه‌ای مشابه روحیهٔ بازرگان در سال‌های آخرِ اقامت‌اش در اروپا داشت. بازرگان دلتنگیِ خاصی برای ایران احساس می‌کرد که در ادبیات‌اش منعکس است. همان دلتنگی را هم در آثارِ شریعتی می‌توان دید. در همان دوره نامه‌ای به آقای نعمت میرزازاده (م .آزرم) که الان در خارج از کشور به سر می‌برد، نوشت. او شاعر بود. آنها با یکدیگر مکاتبه می‌کردند. دربارهٔ مسائلِ ادبی نیز گفتگو داشتند. او شعری نیز برای شریعتی فرستاده بود. اولِ ماه مه ۱۹۶۱ ـ اردیبهشتِ سال ۱۳۴۲ ـ شریعتی می‌گوید:

"... من متاسفانه دربارهٔ شعر و شاعری دیگر نمی‌توانم اظهارِ نظر کنم، چون چند سالی است دیگر از زیبایی‌ها لذت نمی‌برم و دردهای ادبی و شاعرانه را احساس نمی‌کنم و ورزش می‌کنم تا از اهلِ حال و احساس به صورتِ یک آدمِ خشکِ متفکر درآیم. زیرا من دیگر آدمِ خودم نیستم. چند سالی است اینجا نانِ مردم را می‌خورم. نمی‌توانم دردِ خودم را بِکَشم. بنابراین به شعر نمی‌اندیشم. می‌اندیشم وقتی که به ایران برگردم از کجا آغاز کنم... شما که می‌توانید حرف بزنید، بسیار ناجوانمردانه و غیرِمنصفانه است که از خودتان، از عشق‌ها و دردها و خیالاتِ خودتان سخن بگویید. حالا که در و دیوار در ایران برای خواب کردن لالایی می‌خواند شما چرا غرغر و زمزمه و ناله می‌کنید. فریاد بکشید تا بیدار شوند..."

(طرحی از یک زندگی، ص۷۹)

روحیهٔ شریعتی در پایانِ اقامت‌اش در خارج از کشور چنین بود. در واقع می‌توان گفت: شریعتی بعد از فضای نیمه‌بازِ سال‌های ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۲ و تجربه‌های فکری، عملی و شخصی که در اروپا به‌دست آورد، به نقطه‌ای جدید رسید که سرفصلی برای بازگشتِ او به ایران و شروعِ یک حرکتِ تازه بود.

در این مرحله خطِ شریعتی از دیگران جدا شد. او خود صاحبِ "دستاورد" بود. دستاوردِ وی در آغاز تنها یک فلش بود: باید به ایران بازگردد و به کارِ فرهنگی و فکریِ زیربنایی مشغول شود، زیرا این راه‌ها نتیجه نمی‌دهد. این فلش آرام‌آرام روشن‌تر، کامل‌تر، پُر رنگ‌تر و پخته‌تر شد.

شریعتی در سالِ ۱۳۴۳، در سی و یک سالگی، به ایران بازگشت. او در یکی از نوشته‌هایش در بازجویی‌های ساواک می‌گوید: "در بازگشت به ایران "بزرگترین تصمیمِ زندگی"ام را گرفتم." در واقع "بزرگترین تصمیمِ زندگیِ" شریعتی بازگشتِ او به ایران بود. طبیعی است هنگامی که یک دانشجوی "مساله‌دار" باز می‌گردد، سرِ مرز او را می‌گیرند و بازداشت می‌کنند و به تهدید و تطمیعِ وی می‌پردازند.

در گفتگوهای تنهایی می‌گوید:

"... در پاسخِ آن بابا که گفت بیعت کن و وارد که شدی جز دو تا، هر میزی را که خواستی از همین راه یک راست برو پشت‌اش بنشین و من هم از راه رفتم و در سلولِ آن قلعهٔ نظامیِ سرخ خوابیدم و پس از مدت‌ها آمدم بیرون و با دستِ خالی..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۱۲)

به او گفتند به‌جز دو تا میز هرچه را در این مملکت بخواهی به تو می‌دهیم. احتمالاً این دو میز، یکی تختِ سلطنت و دیگری نخست‌وزیری بوده است! یعنی از این دو پایین‌تر هر منصبی که بخواهی می‌توانی به دست آوری: وزیر، وکیل. شریعتی می‌گوید از همان‌جا مستقیم به قلعهٔ نظامیِ سرخ که منظورش سُرخه حصار یا زندانِ "قزل قلعه" است رفته و دستِ خالی و نه با منصبِ وزارت و وکالت بیرون آمده است. کسی که در فضای باز و آزادِ خارج از کشور به سر برده و آنجا هرچه خواسته، نوشته و تندترین تعابیر را برای شاه و دیگران به کار برده است ـ او یک طنزِ بسیار تند و تیزی علیه شاه دارد که در یکی از مقالات‌اش به چاپ رسیده و نشان‌دهندهٔ قلمِ زیبای او حتی در طنز پردازی است ـ وقتی در فضای راکدِ پس از یک سرکوب به ایران بیاید به‌طورِ طبیعی به زمان نیاز دارد تا کم‌کم درونِ "شرایط" بنشیند و خود را با آن وفق دهد. این امر دو، سه سالی طول کشید. پوران خانم از این چند

سال بیش از همهٔ سال‌ها راضی بود. سال‌هایی که شریعتی در کنارِ خانواده به سر برد. در این دو، سه سال آرامشِ خانوادگی وجود داشت. رضایت از این آرامش را در کتابِ "طرحی از یک زندگی" به روشنی می‌توان دید.

حال که صحبت از کتابِ "طرحی از یک زندگی" به میان آمد نکته‌ای را که همیشه در ذهن داشته‌ام، طرح می‌کنم. این کتاب، کتابی بسیار صمیمی و زیباست. اما معلوم نیست چرا فصلِ مرگِ شریعتی در این کتاب این اندازه بی‌احساس بیان شده است. درست مانندِ یک فیلم که بیننده منتظر است نقطهٔ پایان و اوج آن برسد، اما با افت و سردیِ فیلم روبرو می‌شود.

شریعتی در سالِ ۱۳۴۳ به ایران بازگشت و ۱۶ شهریورِ همان سال در ادارهٔ فرهنگ مشغول به کار شد. در سالِ ۱۳۴۴، در سی و دو سالگی، به عنوانِ کارشناسِ کتاب‌های درسی به تهران منتقل شد. در سالِ ۱۳۴۵، در سی و سه سالگی، شریعتی به سمتِ استادیاریِ رشتهٔ تاریخ در دانشگاهِ مشهد رسید. شریعتی کم کم به "مرحلهٔ دانشگاهِ مشهد" نزدیک می‌شد. او در این دوران بازجویی‌هایی هم دارد. شریعتی ظرافتی بسیار عجیب در بازجویی‌هایش به کار برد. به ساواک گفت که من به ایران آمده‌ام تا با "غرب زدگی، آخوند زدگی، و مارکسیسم" مبارزه کنم. یکجا هم در صحبت‌هایش از مصدق دفاع کرده و گفته که مصدقی است. کسی این حرف را بیرون از زندان هم به زبان نمی‌آورد تا چه رسد به بازجویی‌هایش در ساواک. (بعداً به تحلیلِ بازجویی‌های شریعتی خواهیم پرداخت.) اگر کسی قصد داشت در ایران معمولی زندگی کند هر چه در بازجویی‌هایش می‌گفت، اهمیت نداشت. ولی شریعتی قصد داشت تا در ایران کارِ فکریِ بنیادی انجام دهد. بنابراین باید در بازجویی‌هایش به گونه‌ای سخن می‌گفت که بعدها مانعِ کارهایش نشوند و او را دروغ گو ندانند.

آثارِ فازِ صفر

با نگاهی گذرا به مرحلهٔ صفرِ زندگیِ شریعتی، به بررسیِ آثارِ فکریِ او در این دوران می‌پردازیم.

در فازِ صفر، شریعتی "تاریخِ تکاملِ فلسفه" که جزوه‌ای کوچک بود را تالیف کرد. "ابوذر غفاری" را در سالِ ۱۳۳۴ و "در نقد و ادب" را در سالِ ۱۳۳۸ ترجمه نمود. "نیایش" و "سلمانِ پاک" دو ترجمهٔ دیگرِ او در این مرحله بود. این هر سه ترجمه به دورانی که هنوز خلاقیتِ شریعتی کم اما قدرتِ ترجمه و یادگیریِ او زیاد بود، تعلق دارد. در این سه ترجمه گرایشِ درونیِ او قابلِ مشاهده است. یعنی هم گرایشِ ادبی و هم کششِ انسانی ـ عرفانیِ او در "نیایش" و "سلمانِ پاک" دیده می‌شود. وی در این دوره کارِ جدیِ دیگری ندارد. در سالِ ۱۳۴۰ "شعر چیست" و در سالِ ۱۳۴۲ وصیت‌نامهٔ فرانتس فانون را در خارج از کشور ترجمه کرد.

در اینجا سری به دنیای درونیِ شریعتی می‌زنیم و پس از آن واردِ مرحلهٔ اصلی و "متنِ" زندگیِ او می‌شویم. برای رسیدن به ارتباطی حسی‌تر، جملاتی نیز از خودِ شریعتی نقل می‌کنیم.

سیری در درون

شریعتی در گفتگوهای تنهایی، صفحهٔ ۳۳۹ می‌گوید: "عینِ‌القضاتِ همدانی، آن منِ دیگرِ من یا خودِ دیگرم و من با چنین تعبیری است که از او می‌توانم سخن گفت." عینُ‌القضات یکی از بزرگترین معبودهای شریعتی است. و باز در مجموعه آثار ۱۳، صفحه ۲۰۷ می‌گوید: "در فرار به تاریخ از هراسِ تنهاییِ در خود، برادرم عین القضات را یافتم که در آغازِ شکفتن به جرمِ آگاهی و احساس و گستاخیِ اندیشه در سی و سه سالگی شمع آجینش کردند." شریعتی احساسِ هم‌ذات‌پنداریِ خاصی با عین القضات دارد که به فتوای مفتیان، به حکمِ تزویر و به دستِ زور در سی و سه سالگی شمع آجین شد. یا جای دیگر در گفتگوهای تنهایی، صفحهٔ ۹۰۶ می‌گوید: "یکی از عزیزترین یارانِ هم‌سرشت و هم‌سرنوشت‌ام عین‌القضات همدانی". او در اینجا از عبارت‌های "هم‌سرشت و هم‌سرنوشت" استفاده کرده است. شاید شریعتی هم شمع آجین شد، اما نه در جسم بلکه در روح. روحِ او را بینِ همان دو سنگِ

آسیای زور و تزویر شمع آجین کردند. جملاتِ شریعتی را ادامه می‌دهیم و با او در دنیای درونی‌اش سیر می‌کنیم. در جای دیگر می‌گوید: "کسی که از فلسفه لذت می‌برده است حالا می‌تواند از اتومبیل کیف کند؟ کسی که ایده‌آل‌اش استقلال و دموکراسی بوده است می‌شود با خانه‌ای در سرِ دو نبشِ خیابان تسکین یابد؟... تنهایی پس از این همه شکست آسان نیست. ("گفتگوهای تنهایی" و "کویر" هر دو متعلق به همین دوره یعنی سال‌های ۴۵ تا ۴۸ است.) من اکنون احساس می‌کنم بر تلِّ خاکستری از آتش‌ها و امیدها و خواستن‌هایم، تنها مانده‌ام. کویر (منظورِ او کتابِ "کویر" است] آغازِ این فصلِ دردناکی است که در کتابِ روحِ من گشوده شده است. در این کویر هیچ کس با من نیست. نه تنها پدرم که در یقینِ مذهبیِ خویش آرام و بی‌حیرت غنوده است... (محمد تقی شریعتی از کوره و تنورهٔ شک عبور نکرده است) من اکنون به حماقت نیز محتاج‌ام و از آن نیز محروم‌ام! (شریعتی در یکجا می‌گوید نزدیک‌ترین راهِ سعادت، حماقت است!) در زیرِ این آسمان می‌بینم که (دقت کنید این جملات بیان گرِ عصارهٔ شخصیتِ شریعتی است.) عین‌القضات در سمتِ راست‌ام و ابوالعلاء [مُعری] در سمتِ چپ‌ام ایستاده‌اند و ما سه تن بی‌آنکه با هم باشیم با هم تنهاییم و "زمان"، ما سه "هم‌زبان" را هر یک در حصارِ قرنی جدا زندانی کرده است." (گفتگوهای تنهایی، ص۳۶۰). در اینجا عین‌القضات را در طرفِ راست و ابوالعلاء را در طرفِ چپ خویش می‌بینند. در دورانِ نوجوانی مثنوی، حلاج و جُنید در سمتِ راست او بودند و مترلینگ در سمتِ چپ‌اش، اما در این زمان پخته‌تر، پُر شورتر و گداخته‌تر شده است. عین‌القضات پُر شور و شرتر از جنید، حلاج و مولوی است و شریعتی هم ذات پنداریِ بیشتری با عین‌القضات دارد. ابوالعلاء نیز پُر شور و شرتر از مترلینگ و فلسفهٔ سرد و یأس آلودِ اوست. کاراکترِ شریعتی را باید همیشه، حتی در اوجِ حرکت‌اش در حسینیهٔ ارشاد، بینِ ابوالعلاء و عین‌القضات در نظر گرفت. این چکیدهٔ شخصیتِ شریعتی از زبانِ خودِ اوست.

سِیر در دنیای درونِ شریعتی را ادامه می‌دهیم: "انسان چرا برخلافِ همهٔ جانوران بر روی دو پایش ایستاده است، (این جملات بسیار شاعرانه و شناختِ هرمنوتیکیِ انسان است که از دغدغه‌های درونی و ناخودآگاهِ وجودیِ شریعتی تراوش کرده است.) تا به آسمان بنگرد. انسان حیوانی است که دست‌هایش را از خاک بلند کرده تا در دامنِ آسمان زند." (گفتگوهای تنهایی، ص۸۸۹). این نگاهِ عارفانه، شاعرانه و هرمنوتیکیِ شریعتی به انسان است

که همواره اضطراب و دغدغهٔ درونیِ او را نشان می‌دهد. هیچ گاه حیرت و تردیدی که شریعتی را تا پای کوهسنگی بُرد او را ترک نکرد. شریعتی پخته‌تر و کامل‌تر شد ولی تردید، حیرت و به قولِ عرفا حال و مقام و قبض و بسطِ روحی ـ حتی در اوجِ حرکاتِ سیاسی ـ او را ترک نکرد.

او می‌گوید:

"... مغزم با فلسفه رشد می‌کرد و دلم با عرفان داغ می‌شد و گرچه بزرگترهایم بر من بیمناک شده بودند (که نکند دیوانه و مریض شود و بمیرد!) خود نیز کم کم با یاس و درد آشنا شدم. اولی ارمغانِ فلسفه و دومی هدیهٔ عرفان..."

(گفتگوهای تنهایی ص۹)

و باز در همین کتاب می‌گوید:

"... من مردِ حکمت‌ام، نه مردِ سیاست..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۱۱)

و یا در صفحه ۵ می‌گوید: "... سرشتِ مرا با فلسفه، حکمت و عرفان عجین کرده‌اند. حکمت در من نه یک علمِ اکتسابی، اندوخته‌هایی در کُنجِ حافظه، بلکه در ذاتِ من است... فلسفه در آب و گِل من است... اجدادِ من هیچ کدام فقیه و آخوندِ مذهبی نبوده‌اند، هیچ کدام. همه فیلسوف بوده‌اند، بی‌استثنا..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۵)

باز می‌گوید:

"... من از تاریخ بیزارم. از واقعیت متنفرم. از آنچه هست بدم می‌آید. من سودازدهٔ ماورایم. من از این زمین، از این وطن گریزان‌ام. آرزویم صعود به قلهٔ مُن پارناس است. زندگی‌ام در میعادگه لاکروا است. همسرم آینه است و فرزندم کلمه..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۴۷۹)

"... اگر همهٔ هستی‌ام را از من بگیرند و بگویند فقط دو چیز را می‌توانی برای خودت از هر چه هست و داری برگیری، من هر دو چیز را "شعر" انتخاب می‌کنم..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۶۶۱)

این تصویرِ شریعتی را باید با تصویرِ او در حسینیهٔ ارشاد مقایسه کرد. باز می‌گوید:

"... همیشه رمانتیسمِ من کار را خراب می‌کند. چه ضررها از دستِ این رمانتیسم کشیده‌ام... کِی خواهم توانست از این دنیای مه آلودِ افسانه و اساطیر به زمین باز آیم؟... روحِ من در این جهانِ رئالیسم هیچ نمی‌یافت که مرا نگاه دارد. چهرهٔ واقعیت‌ها همه برایم زشت و پست و بی‌ارج بود و سرم به بندِ هیچ کدام فرود نمی‌آمد. "آنچه بود" دلِ مرا قانع نمی‌کرد، ناچار به "آنچه باید باشد و نیست" گریختم... بیزاری از هر چه هست و جذبهٔ آنچه باید باشد و شایستهٔ بودن است، دنیای ایده آلیسمِ مطلقِ بلند و زیبا و متعالی که مَسکنِ من و اقامتگاهِ من و سرزمینِ راحتیِ من است، نه تنها در احساسِ من است، که در افکارِ من نیز رخنه کرده است. هر چه "نه این" است هر جا "نه اینجا "ست، سرزمینِ مقصودِ من و سرچشمهٔ مطلوبِ من است. آن "نمی‌دانم کجا"، آن "نمی‌دانم چی"، مرا همواره وسوسه می‌کرده است و همواره به خود مشغول داشته و "اینجا" و "اینها" را همه از یادِ من برده است..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۵۲۶)

این خطِ سیر را در ذهنِ تان دنبال کنید تا به نقطهٔ نهایی آن برسید. می‌گوید:

"... من به چشمِ خویش می‌بینم که تنها دلیلِ بودن‌ام "عصیان" است. به گفتهٔ اقبال: هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم... (بعد از چند تعبیر، جمله‌ای به ذهن‌اش می‌رسد و می‌گوید:) قطع کردم که وحی است (یعنی مطمئن‌ام این جمله وحی است) "ما پرندهٔ موهومی هستیم که در عدم پرواز می‌کنیم." پس ما چه هستیم؟ هیچ، موهومی در عدم! یعنی معدوم، یعنی فقط پرواز کردن..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۴۶۹)

در ادامه شریعتی به نقطه‌ای می‌رسد و خود را لو می‌دهد! او کارهایی را که در زندگی انجام می‌داده است، بیان می‌کند و این لایه‌هایی از شریعتی است که شاید برخی طرحِ آن را بر نتابند. اما شریعتی در درونِ خویش واقعاً به آنها رسیده است. او می‌گوید:

"... چه قدر خوشم می‌آمد از "اداره کردن"، "رهبری کردن". بازیِ هنرمندانه‌ای بود، دیده‌ای آنهایی که در یک تئاترِ رادیویی به جای چند شخصیت بازی می‌کنند، چه لذتی و چه توفیقی و مهارتی! من همیشه چنین بازیگری بودم (شریعتی در عرصه‌های مختلف حرکت کرده است: عرصه‌های ادبی، هنری، فکری، سیاسی، انقلابی و...) و هستم. نه یک فریب کار یا ریاکار! من این نقشِ مشکل را خود انتخاب نکرده‌ام. بر من تحمیل شده است. بعد کم کم به آن عادت کردم. (یک فردِ سیاسی به طورِ طبیعی باید با قاطعیت و اطمینانِ بسیار حرف بزند و با کسی که در تردیدِ فلسفی است یا با آدمی که به قولِ او نگاه‌اش از ماه پایین‌تر نمی‌آید فرق دارد. شریعتی می‌گوید: کسی از من پرسید: چشم‌هایت چرا نیم باز است؟ گفتم زندگی ارزشِ آن را ندارد که من با چشمِ تمام باز به آن نگاه کنم! چنین آدمی را کنارِ کسی که بحث‌های خیلی جدی و فکری می‌کند، بگذارید.) بعد با مهارت انجام می‌دادم، بعد با علاقه انجام می‌دادم، بعد آن را خیلی خوب و خیلی ارجمند تلقی می‌کردم..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۳۲۵)

و می‌گوید:

"... اول تکلیف بود، باید در رلِ چند پرسوناژ بازی می‌کردم. بعد عادت کردم. بعد مهارت پیدا کردم. بعد خوشم هم آمد. بعد کم کم لذت هم می‌بردم... بعد طوری شد که اصلاً خیال می‌کردم، اصلاً باید و خیلی هم خوب است که چنین بازی‌ای کنم. هنرِ بزرگِ زندگی است. (می‌گوید هنرِ بزرگِ زندگی، آری وقتی در کورهٔ دغدغه و اضطرابِ فلسفی باشی و در همان حال کارِ فکری و سیاسی نیز بکنی، هنرِ بزرگی است.) کی می‌تواند چنین باشد؟ کی؟ در تئاتر هستند اما در زندگی! آن هم نه مصنوعی، خیلی با مهارت! کسی بو نمی‌بُرد، هیچ کس، بازیٔ قوی بود، خیلی قوی. هر تیپی را هم چنان که باید باشد، بهترین و برجسته‌ترین و قوی‌ترین کاراکترهایش را نشان می‌دادم و کسی نمی‌فهمید، خیلی خود را موفق احساس می‌کردم...." سپس می‌گوید:"... بعد من گم شده بودم... بعد هم یادم رفت که گم شده‌ام... ."

(گفتگوهای تنهایی، ص۳۲۷)

او در همین کتاب تقریباً حرفِ آخرش را می‌زند و می‌گوید:

"...اگر در این دنیایی که هیچ عشوه‌ای او را نمی‌فریبد و هیچ جاذبه‌ای او را نمی‌گیرد و برای منِ پنهانیِ خود ندیمی و پاسخی نمی‌یابد آیا انسانی‌ترین سرگرمی‌ها، برای گذراندنِ حیاتِ بی‌معنی و پوچ این نیست که خود را به لذت بردن از خوب بودن، پاک ماندن، فداکار بودن، اندیشیدن، چیز نوشتن و از زیبایی‌های علم و فضیلت و هنر و عرفان و مردم‌دوستی و شرافت گفتن، عادت دهد و عمرِ بیهوده‌ای را که چنین بیهوده‌تر می‌گذرد، حال که از رضایتِ روح محروم‌ایم، از رضایتِ وجدان نیز محروم کنیم؟ من تاکنون به چه چیزها می‌توانستم زندگی را پُر کنم؟ آنچه دارم مقدس‌ترین و ارجمندترین فریب‌ها نیست؟..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۱۲۲۱)

این اوجِ جوابِ فلسفی است که شریعتی به "منِ" پُراضطراب و دغدغه‌اش داده است. او "من"های مختلفی داشت. "منِ" ایدئولوگ، "منِ" ادبی، "منِ" خانوادگی (این یکی از همه ضعیف‌تر بود!)، "منِ" سیاسی و... . اما شریعتی با "من"های مختلفی که داشت هیچ‌گاه در ارتفاعِ پایین پرواز نکرد. او همیشه در اوجْ حرکت می‌کرد. وقتی شریعتی می‌گوید که نقش بازی می‌کند و همهٔ زندگیِ او نقش‌آفرینی و هنرمندی بوده است در واقع از خودش و از تمامیِ "من"هایی که دارد فاصله می‌گیرد، زیرا هیچ‌کدام از آنها او را راضی نمی‌کنند.

شریعتی با چنین نگاه و احساسی، مذهبی نیز هست. او به احساس و نیازِ مذهبی معتقد است و از مذهب سخن می‌گوید. از این ارتفاع است که می‌توان در تفسیرهای مذهبیِ او تعمق کرد و به بازخوانیِ مذهب در نگاهِ شریعتی پرداخت. جایی در گفتگوهای تنهایی، صفحهٔ ۹۰۹ تحتِ عنوانِ "قهرمانِ حماسهٔ من" می‌گوید: "پیری دیدم نشسته بر خنگِ (پُشتِ) زمین / نه کفر و نه اسلام، نه دنیا و نه دین". شریعتی می‌گوید حماسهٔ من این است: نه کفر و نه اسلام، نه دنیا، نه دین. او هیچ‌گاه به یک سطحِ قومی، فرقه‌ای و شریعت‌گرایانه تنزل نمی‌کند و در هر فرودی دوباره اوج می‌گیرد و به پروازش در ارتفاعِ دغدغه‌های فلسفی و عرفانی‌اش ادامه می‌دهد.

شریعتی در یکی از نامه‌هایش که در کتابِ "طرحی از یک زندگی" (ص۲۶۷) چاپ شده است، می‌گوید "در دهر چو من یکی و آن هم مومن (برعکسِ شعری که بوعلی سینا سروده است.) پس در همه دهر یک بی‌ایمان نبود!". شریعتی را به آخوندگرایی، شریعت‌زدگی و مانندِ آن متهم کرده بودند در حالی که با آن همه دغدغه، حیرت و تردیدی که وی داشت، اگر مومن محسوب می‌شد پس در همهٔ دهر هیچ بی‌ایمانی وجود نداشت. کسانی که این عمق و ارتفاع را در شریعتی کشف کرده‌اند بهتر از همه او را شناخته‌اند. آقای رهنما که گرایشِ چپ دارد، در کتابی که دربارهٔ زندگی شریعتی نوشته این نکته را کشف کرده است. او در جلسه‌ای در پاریس (که به یادِ شریعتی برگزار شده بود) گفته است: "شریعتی شخصیتی محصولِ جریاناتِ فکریِ زمانِ خود بود. او سنتزی از سنت‌های سیاسی و فرهنگیِ شرق و غرب ارائه داد. به غرب با نگاهِ شرقی می‌نگریست و به شرق نگاهِ غربی داشت. او یک رمانتیک بود و نه یک پراتیسینِ انقلاب. به روشِ شک‌گرایی اعتقاد داشت و هم در ایمان و هم در شکِ خود وجوهِ افتراق‌اش را با مؤمنین و شکّاکیون حفظ می‌کرد.

از همهٔ جریاناتِ فکری به عاریت می‌گرفت، بازسازی می‌کرد و تملک. در این ساختارشکنی، بازسازی و نوسازی؛ سنتزِ جدیدی ارائه می‌داد. او اودیسهٔ آوارگیِ پُرماجرای خود را با سوال‌های ایمان برانداز آغاز می‌کند. شریعتی در تردد میانِ عرفان و تصوف که وجه بارزِ شخصیتِ وی بود و همچنین تعهدِ اجتماعی که برای خود قائل بود، پل می‌زد.".

اگر بخواهیم روی هر یک از لایه‌های شخصیتِ شریعتی مکث کنیم و به تحلیلِ آن بپردازیم، بحث طولانی می‌شود. طرحِ عینِ جملاتِ شریعتی زیباتر از هر بیانی، درونِ او را توضیح می‌دهد و برقراریِ ارتباط با وی را ممکن می‌سازد. چند نقلِ قولِ وی که بیان گرِ ویژگی‌های فردی و شخصیِ اوست پیکرهٔ شخصیتِ شریعتی را زنده‌تر و ملموس‌تر نشان می‌دهد. لحنِ او در برخی از جاها محاوره‌ای است، گفت‌وگوهای تنهایی است، شوخی می‌کند، جدی می‌گوید و... . او می‌گوید:

"... تو هم چه‌قدر مبالغه می‌کنی، تو همیشه همین جوری. همه‌چیز و همه‌کس را یا زشت‌تر و بدتر از آنچه هست می‌بینی یا زیباتر و بهتر از آنچه هست. هیچ‌وقت هیچ‌چیز را آن‌جور که هست نمی‌پذیری، نمی‌بینی. اصلاً نگاه‌های تو "بیننده" نیست. "سازنده" است..."
(گفتگوهای تنهایی، ص۸۱۴)

غلامحسین ساعدی از جلال آل احمد با تعبیرِ "میسیست" یاد می‌کند، یعنی اهلِ مبالغه و اسطوره‌سازی. شاید بتوان این تعبیر را در موردِ شریعتی هم بکار برد. روح‌های حساس و عاطفی همیشه همین گونه‌اند. زشتی‌ها را زشت‌تر و خوبی‌ها را خوب‌تر می‌بینند. در آثارِ شریعتی هم چنان که خودش اشاره کرده است، مبالغه وجود دارد. دخترش سوسن هم یکجا در کتابِ "طرحی از یک زندگی" می‌گوید: "از متوسط بودن متنفر بود." (گفتگوهای تنهایی، ص ۲۰۳). دوست نداشت آدمِ متوسطی باشد. یک‌بار وقتی یکی از دختران‌اش از دبستان یا کودکستان باز گشته بود و به پدر گفت که به او کارتِ آفرین داده‌اند. پدرش پرسیده بود حتماً بچهٔ خیلی ساکت و بی‌آزاری بوده‌ای که به تو کارتِ آفرین داده‌اند، یعنی خیلی خنثی بوده‌ای.

در صفحهٔ ۲۰۶ می‌گوید: "تنها شرابی که در این دنیا مرا می‌گیرد سرعت است. (دربارهٔ زندگیِ شریعتی نوشته‌اند وقتی او در ده‌ِشان سوار بر خر می‌شده آن را خیلی تند و دیوانه‌وار می‌رانده است! وی هم در دورهٔ کودکی و هم در بزرگسالی هنگامِ رانندگی، بسیار با سرعت می‌رانده است. علاقه به سرعت در زندگیِ شخصیِ او وجود دارد.) راستی چرا سرعت، سرعتِ جنون‌آمیز، این همه مرا سیراب می‌کند؟ سست می‌کند؟". البته جوابی نمی‌دهد و در صفحهٔ ۲۱۶ به "معمای سرعت در روحِ من" اشاره می‌کند. شاید این مساله جلوه‌ای از روحیهٔ رادیکالِ او باشد؛ روحیهٔ عجول و شتابناکی که در تمامِ تب و تاب‌های زندگیِ وی قابلِ مشاهده است. اگر ریتم‌ها و سینوس‌های زندگیِ شریعتی را ترسیم کنید نوساناتِ آن بسیار تند است. اگر برای نمونه این ریتم را با ریتمِ زندگیِ مهندس بازرگان مقایسه کنید، تفاوتِ آن را در می‌یابید. یا اگر در بینِ مارکسیست‌ها ریتمِ زندگیِ گرامشی و رزا لوکزامبورگ را ترسیم کنید و با ریتمِ کائوتسکی مقایسه نمایید متوجهٔ نکاتِ جالبِ آن می‌شوید. گروهِ اول، همه چهل ـ چهل و پنج سال زندگی کرده‌اند و گروهِ دوم، همه بالای هفتاد ـ هفتاد و پنج سال عمر داشته‌اند.

شریعتی جای دیگر (گفتگوهای تنهایی ص ۲۳۱) می‌گوید: "اصلاً نگاه‌ام از ماه پایین‌تر نمی‌آید." و در صفحهٔ ۲۳۹ می‌گوید: "علم به کارِ من نمی‌آید، من دوستدارِ حکمت‌ام." در جایی دیگر می‌گوید: "من هرگز تعطیل نبوده‌ام." یعنی فاصلهٔ بینِ نقطه چین‌های مختلفِ زندگی‌اش زیاد نیست. از آنجا که در این قسمت رادیکال‌ها را با میانه‌روها مقایسه می‌کنیم، از زندگیِ مهندس بازرگان نمونه زیاد نقل می‌شود. مهندس بازرگان بعد از انقلاب در جایی می‌گوید که ما قبل از انقلاب سالی یکی دو تا سخنرانی می‌کردیم اما حالا هر هفته و هر روز باید سخنرانی کنیم و این خیلی سخت است. اگر سالی یک یا دو سخنرانی را با هفته‌ای چهار سخنرانی مقایسه کنید، تفاوتِ ریتمِ این دو را در می‌یابید. شریعتی دو سال پس از آزادی از زندان دچارِ عذابِ روحیِ شدید شد زیرا فکر می‌کرد در این دو سال هیچ کاری نکرده است. در حالی که ممکن است ۱۰ سال از عمرِ ما بگذرد و در آن حتی یک کارِ جدّی هم نکرده باشیم، اما از خودمان خیلی هم راضی باشیم!

شریعتی می‌گوید:

"... شما می‌دانید که من بیماریِ خودنمایی و شهرت‌طلبی ندارم و گمنامی و تنهایی دو دوستِ همواره هم‌دم و هم‌پیمانِ من‌اند و این پیمان را هرگز نشکسته‌ام و از این‌رو به آنچه مرا در آن کتاب خوانده‌اید و مرا به آنچه خواهندم شناخت اهمیتی نمی‌دهم و می‌دانی که با همهٔ ایمانی که به سرنوشتِ مردم دارم و زندگی‌ام را همه وقفِ مردم کرده‌ام و این کلمه را می‌پرستم، اما هرگز دلهرهٔ این را نداشته‌ام که مرا چگونه می‌شناسند و از من چه می‌گویند..."

(م.آ ۱۳ ص۴۳)

نامِ این روحیه را ملامتی گری می‌توان گذاشت که در بسیاری مواقع در شریعتی وجود داشت و در جاهای مختلف طبقِ آن عمل می‌کرد.

این سخنان را در اوجِ شهرتش می‌گوید:

"... شاید اگر مثلِ سال‌های پیش جوان بودم و پهلوان و تندرست، این روزها خیلی به من خوش می‌گذشت که آوازه‌ام پیچیده است..."

(گفتگوهای تنهایی ص۲۴۳)

بعد هم این آوازه را به سُخره می‌گیرد.

شریعتی شیطنت‌هایی هم داشته که از کودکی در وجودِ او نهفته بود. یک بار تعدادی از بزرگانِ قوم به استاد شریعتی گفتند که پسرت انحرافات و اشکالاتِ فکری دارد. ما اشکالاتِ او را طرح می‌کنیم تا روشن شود و جواب دهد. شریعتی در مقابلِ آنها دو زانو می‌نشیند. همه یکی یکی انتقاد می‌کنند بعد از او می‌خواهند که جواب دهد. شریعتی پاسخی نامربوط و پَرت می‌دهد. سپس یک نفر از کسانی که در آن جمع شرکت داشته، می‌گوید حواس پرتیِ علی معروف است اما من فکر می‌کنم او اصلاً به حرف‌های ما گوش نمی‌کرده است. سپس دکتر می‌گوید که می‌خواهد چای بیاورد و با همین بهانه از

خانه خارج می‌شود. او کارهای عجیب و غریب یا شیطنت‌هایی که معلوم نیست پوران خانم چه طور آنها را تحمل می‌کرده است، زیاد دارد. در یک نامه که احسان برای او نوشته، او را "بابا علیِ رشید و کَلکَام" خطاب کرده است.

یکی دیگر از شیطنت‌های شریعتی استفاده از نامِ شاندل است. اگر در آثارِ شریعتی سخنانی که راجع به شاندل طرح شده است، جمع آوری شود، به نظر می‌آید او متفکری است که وجودِ خارجی دارد. در جایی می‌گوید او عرب است و در جای دیگر او را فرانسوی معرفی می‌کند. یک بار نقل می‌کند که مادرِ شاندل عرب الاصل بود و در جای دیگر زندگیِ خود را به جای زندگیِ شاندل تعریف می‌نماید و از حساس بودنِ مادر و ویژگی‌های پدرش یاد می‌کند. شاندل (چندل) به زبانِ فرانسه یعنی شمع و شمع هم اسمِ مستعارِ شریعتی بوده است (ش.م.ع حروفِ نخستِ کلماتِ: شریعتی، مزینانی و علی است.) او بسیاری از حرف‌هایش را از زبانِ شاندل نقل کرده و با استفاده از یک نامِ خارجی آن را به ما قالب کرده است! شریعتی در جایی می‌گوید: "سخنانِ بزرگانِ خودِ بنده!" در حالی که بعضی جاها سخنانِ بزرگانِ خودِ بنده را از قولِ شاندل نقل می‌کند. یکی از همین نوع کارهایش، نوشتن نامه‌ای از قولِ اقبال به مسلم لیگ است که چنین نامه‌ای وجودِ خارجی ندارد و بیشترِ مضمونِ آن دربارهٔ حسینیهٔ ارشاد و خودِ شریعتی است!!

شریعتی همچنین در صفحهٔ ۳۰۵ می‌گوید: "من از سقف و نظم و تکرار گریزان‌ام و سعادتِ خانوادگی تنها بر این سه پایه استوار است." شریعتی در انجامِ درس و مشق هم بسیار تنبل بوده است. او با وجودِ اینکه تکالیف‌اش را انجام نمی‌داده، همیشه نمره‌های بالا می‌گرفته و شاگرد اول می‌شده است.

استاد احمد خراسانی ـ که شریعتی بسیار به او علاقه مند بود، استادِ ادبیاتِ وی بود ـ که روحیاتِ رندی داشت، به نمره و حضور و غیاب و... بی‌اعتقاد بود. او ورقه‌های امتحان را به خودِ بچه‌ها می‌داد تا تصحیح کنند. شریعتی از او بسیار تاثیر پذیرفت. وی نیز مانندِ استادش سرِ کلاس‌ها حاضر و غایب و دفترِ نمره را حذف کرده بود.

در جای دیگر، صفحهٔ ۴۶۷ می‌گوید: "روانشناس‌ام می‌گفت تو بیماریِ "رنج پرستی" داری... این تشخیصِ او دربارهٔ پدرم هم صادق است." در کودکی به شریعتی "علی غصه خور" می‌گفتند. یک بار، طاهره خانم، خواهرِ بزرگِ علی گفته بود: علی امروز هیچ مشکلی ندارد، برای چه غصه می‌خورد؟ پدرش

جواب داده بود: غصه می‌خورد که چرا چیزی برای غصه خوردن ندارد!

ویژگی‌هایی که از زبانِ خودِ شریعتی و دیگران دربارهٔ وی نقل شد، برای آشناتر شدن با لایه‌های مختلفِ روح و شخصیتِ او بود. اگر بخواهیم ویژگی‌های فردیِ شریعتی را به صورتی گذرا بیان کنیم باید از این خصایص یاد نماییم: میلِ به تنهایی و سکوت، حرف زدنِ با خود، حاضرجوابی، نکته سنجی و روحیهٔ نقّاد، شوخ طبعی، صفا و صمیمیت و سادگی، عدمِ سعی در طرحِ خود، شاعر مسلک، نداشتن و نخواستن، اهلِ مبالغه، بی‌نظمی، آرام و صبور و خوددار، خلاقیت، نبوغ و حافظهٔ قوی، احساساتِ لطیفِ انسانی و مردم دوستانه (او گاه به شدت می‌گریست، مثلاً در هنگامِ زلزلهٔ کاهکِ مزینان)، بیدار ماندن در شب‌ها و علاقه به سکوتِ شب و نویسندگی در آن هنگام، پُر کاری و ترکِ استراحت و خواب، عدمِ وابستگی به خانواده و حتی بی‌توجهی به آن، غرق شدن در مسئولیت‌های فکری و اجتماعی، بلندنظری، علوِّ طبع و گذشتِ فراوان، بدیهه گویی، حواس پرتی و... که بر این فهرست می‌توان خصایصِ بسیارِ دیگری افزود. اما گفتنِ این ویژگی‌ها و نقلِ برخی از آنها از زبانِ شریعتی برای نزدیک‌تر شدن و حس کردنِ ابعادِ واقعیِ شخصیت و زندگیِ فردیِ اوست.

سیرِ درونیِ شریعتی بخشِ دیگری هم دارد که بعد از پرداختن به "متنِ" زندگیِ شریعتی به آنها باز می‌گردیم و با آن ویژگی‌ها از زبانِ خودش آشنا می‌شویم.

"متنِ" زندگی: سه دورهٔ فکری

شریعتی در سالِ ۱۳۴۵، در سی و سه سالگی، استادیارِ رشتهٔ تاریخ در دانشگاهِ مشهد شد. از این زمان، وقفهٔ پس از بازگشت به ایران و دورانِ تنهاییِ شریعتی کم کم به پایان رسید. رئیسِ دانشگاهِ مشهد استاد متینی بود که هم‌اکنون در خارج از کشور زندگی می‌کند. او خصومتی ویژهٔ ـ خصومتِ یک مدیر با کارمندِ نامنظمِ اداره‌اش ـ با دکتر شریعتی دارد و همیشه علیهِ او حرف می‌زند. متینی با کلاس‌های شریعتی موافق نبود زیرا هر درسی که برای شریعتی می‌گذاشتند او حرف‌های دلخواهش را در کلاس می‌زد. دانشجویانِ زیادی در کلاسِ شریعتی حاضر می‌شدند و همه جای کلاس ـ روی طاقچه و زمین ـ می‌نشستند. همهٔ تلاش‌ها برای نظم بخشیدن و به قالب در آوردنِ کلاس‌های او بی‌نتیجه می‌ماند. مثلاً یک مامور جلو در گذاشته بودند تا فقط

دانشجویانِ همان دانشکده واردِ کلاس شوند، اما آن مامور دوستِ شریعتی از آب درآمده بود و باز به همه اجازهٔ ورود داده بود. رئیسِ دانشگاه ـ آقای متینی ـ از دستِ او به ستوه آمده بود. او می‌گفت اگر به شریعتی بگوییم مثلاً راجع به سوئد کلاس بگذار، او دربارهٔ سقیفهٔ بنی ساعده بحث می‌کند، او اصلاً ناهنجار است و از دستِ‌مان در رفته است!

"متنِ" حرکتِ شریعتی از سال ۱۳۴۵ شروع شد. او حرکتی نو را در ایران آغاز کرد و دانشکدهٔ ادبیاتِ دانشگاهِ مشهد "بستر"ی شد که نخستین فازِ حرکتِ وی در آن شکل گرفت.

سالِ ۱۳۴۷، در سی و پنج سالگی، سخنرانی‌های شریعتی در حسینیهٔ ارشاد و دانشگاه‌ها و انتشارِ کتاب‌های او آغاز شد. شریعتی از سالِ ۱۳۴۸ به تهران آمد و در این شهر ساکن شد. کلاس‌های تاریخِ ادیانِ وی با فاصلهٔ دو هفته یک بار و سپس کلاس‌های اسلام‌شناسی هفته‌ای یک بار تشکیل شدند که به تدریج ریتمِ آنها تندتر شد. در این فاصله اختلافاتی هم در حسینیهٔ ارشاد به وجود آمد. در این اختلافات شریعتی در یک طرف و روحانیان به سرکردگیِ آیت الله مطهری در طرفِ دیگر قرار داشتند که در نهایت مسئولانِ حسینیهٔ ارشاد و دانشجویان، شریعتی را انتخاب کردند. این گزینش خصومت‌هایی را به وجود آورد که به مشکلاتی هم منجر شد (ما در اینجا قصدِ ورود به این بحث را نداریم.) در دورهٔ اختلافات، شریعتی یک بارِ دیگر امتحانِ اخلاق پس داد. او گفت من می‌روم، آنها بمانند. در همان موقع آقای مطهری متنی را به آقای همایون ارائه داد که در آن به اصطلاح با دیدِ ولایتی و حقِ ویژه، خصوصیاتِ کسانی را که می‌توانند سخنرانی کنند، مشخص کرده بود. در این متن به طورِ تلویحی گفته شده بود که روحانیان باید غیرِ روحانیان را کنترل کنند. آقای همایون وقتی این شرط و شروط‌ها را دید به او گفت یک شرطِ دیگر هم به آنها اضافه کن و آن اینکه سخنران باید کچل هم نباشد! او به طنز آدرس شریعتی را داده بود. شریعتی در این مرحله اعلام کرد که حاضر است برود و آنها بمانند. اما دانشجویان و مسئولانِ حسینیهٔ ارشاد بویژه مرحوم همایون که ارادتِ زیادی به شریعتی داشت، آن را نپذیرفتند.

دورهٔ اختلافات، هنگامهٔ حملاتِ بیرونیِ مرتجعین به حسینیهٔ ارشاد و... بود که روحِ حساسِ شریعتی تحملِ آن را نداشت. در طولِ همین سال‌ها اعضای سازمان مجاهدین و حسن و محبوبه و... را که از شاگردانِ شریعتی بودند، دستگیر کردند. این دوره برای او دورانی پُر هیجان بود.

او می‌گوید:

"... آینده‌ام نامعلوم است و همه چیز در پیرامون‌ام بد و زشت و دروغ و کینه و حیله و پستی و سستی و بی‌شعوری و بی‌شرفی و خطر و ناپایداری و بن بست و مشکلات و همه شکست و ناامیدی و من تنها و تنها و تنها. ("تنهایی" یکی از کلماتی است که در آثارِ شریعتی، بویژه در کویریاتِ او زیاد استفاده شده است. بخشی از آن ناشی از ارتفاعی است که او از زمان‌اش گرفته است و قدری نیز به شرایطِ زمانه‌اش باز می‌گردد.) در خانه تنها، در کوچه تنها، در میانِ روشنفکران تنها، در میانِ دوستان تنها، در میانِ ازدحامِ جمعیتِ پُر هیاهو و پُر شوری که بر سرم هجوم آورده‌اند باز هم تنهاتر..."

(طرحی از یک زندگی ص۱۶۵)

در این دوره حرکتِ مسلحانه در ایران به تدریج شروع شد. برخی به شریعتی انتقاد کردند که رژیم حسینیهٔ ارشاد را به این خاطر که دکانی جلوی مبارزهٔ مسلحانه باشد تحمل می‌کند و به آن اجازهٔ فعالیت می‌دهد. در "با مخاطب‌های آشنا" صفحهٔ ۱۲۱ نامه‌ای برای یک دوست نوشته است. در آنجا معتقد است رژیم‌ها بینِ ضرر و خطر فرق می‌گذارند. یک حکومت وقتی با مبارزهٔ مسلحانه برخورد می‌کند، قصدِ جلوگیری از خطر را دارد ولی متوجهٔ ضرری که می‌دهد، نیست. اکنون، پس از گذشتِ چندی از تاریخِ کشور و کسبِ تجربیات، ما شاهدیم که تا چه اندازه این ضرر به خطراتِ جدی برای حکومتِ پهلوی منجر شد. در آن موقع شریعتی موردِ اتهام قرار گرفته بود که چرا اگزیستانسیالیسم درس می‌دهد؟ یا دربارهٔ الیناسیون بحث می‌کند؟ صدیقه رضایی در یک جلسه (درسِ تکیه بر مذهب در اسلام شناسیِ تهران) به دکتر گفت: الان وقتِ این حرف‌ها نیست، بلکه زمانِ عمل است. شریعتی در پاسخ به او گفت: ما تا به حال حرف نزده‌ایم، بلکه فقط دردهایِمان را نالیده‌ایم. بدین ترتیب رویِ اعتقادِ خود ایستاد.

جملاتِ زیر مربوط به این دوره است. او می‌گوید:

"... عشق به آزادی و تعصبی که به میهن‌ام و مردم‌ام دارم چنان است که با کمترین موجِ تازه‌ای که بر چهرهٔ این اُمّت که معشوقِ من است می‌نشیند، زندگیِ خودم، مسئولیت‌های خانوادگی، زن و فرزند، پدر و مادر و قوم و خویش و کار و گرفتاری و تکالیفِ شخصی‌ام را و حتی خورد و خواب‌ام را فراموش می‌کنم. هنوز همچون آن جوانِ مجردِ آزادِ پُر شورِ همواره آماده‌ام تا برای آزادی، برای نجاتِ ملت‌ام، برای خوشبختیِ این نسل، اگر بخواهد، هر چه دارم با قبولِ منت و شرمندگی از عجز و تهی دستی‌ام، ایثار کنم. شرمندگی، زیرا یک معلم جز مغزش که کار می‌کند و جز دلش که می‌زند چه دارد؟ و این در راهِ نجات و برای آزادیِ انسان به چند می‌ارزد؟..."

(گفتگوهای تنهایی ص۶۴)

این، حکایتِ شروعِ دوبارهٔ دورانِ اضطراب و دغدغهٔ شریعتی است؛ اختلافاتِ حسینیه از یک طرف، حملاتِ بیرونیِ مرتجعان به حسینیه از طرفِ دیگر و بعد هم دستگیریِ شاگردان و دوستان‌اش.

او در ارتباط با حملات به حسینیهٔ ارشاد می‌گوید: "بی‌سوادی و بی‌شعوری وقتی با بی‌شرفی مخلوط می‌شود معجونی می‌سازد که می‌بینیم این روزها زیاد به خوردِ مردمِ ساده‌دل و بی‌خبرِ ما می‌دهند". این جملات در اوجِ حملاتی که امثالِ "کافی"ها، مسجدها و حسینیه‌های مختلف و روحانیتِ سنتی علیهِ شریعتی می‌کنند، مطرح می‌شود و عمقِ نفرتِ او را نشان می‌دهد. به خاطرِ بازی‌هایی که برای علامت "لا"ی ارشاد درآوردند و گفتند که این "لا" ابوبکر و عمر و دو تا عثمان است و همچنین توهین‌هایی که به خاطرِ شرکتِ دختران در حسینیهٔ ارشاد به آنها می‌کردند و... می‌گوید: "مردم بیچاره‌ای که فریبِ گریمِ اینها را می‌خورند." سپس می‌افزاید: "خدا رحم کرد که قرونِ وسطی نیست و اینها قدرتی ندارند (نماندی که ببینی چه قدرتی می‌گیرند.) اگر نه چه می‌کردند" (گفتگوهای تنهایی ص ۱۲۸۶، ۱۲۸۹ و ۱۲۹۱).

این دورانِ اوجِ فعالیتِ حسینیهٔ ارشاد بود و با وجودِ همهٔ اختلافات، در پایانِ سال ۱۳۴۸ دوباره شریعتی و مطهری در قالبِ یک گروه از طرفِ حسینیه

به حج رفتند. شریعتی سه بار به خرجِ حسینیهٔ ارشاد به حج رفت. دانشجویانِ اروپا، آمریکا و کانادا اصرار داشتند که شریعتی به حج بیاید تا آنها بتوانند در آنجا او را ببینند و با او ارتباط داشته باشند. اغلبِ آنها مساله دار بودند و نمی‌توانستند واردِ ایران شوند. از طرفِ حسینیه یک اکیپ به حج رفت. تعدادی از سخنرانی‌های شریعتی نیز مربوط به این دوره است که دربارهٔ حج، میعاد با ابراهیم و... بحث کرده است.

در سالِ ۱۳۵۰، در سی و هشت سالگی، چهارمین فرزندِ شریعتی، مونا به دنیا آمد. شریعتی با همکاریِ دوستان و شاگردان‌اش نمایشِ ابوذر را در حسینیهٔ ارشاد اجرا کرد. دو ماه بعد از آن، نمایشِ سربداران، تنها یک شب به صحنه رفت. پس از آخرین سخنرانیِ او ـ فلسفهٔ تاریخ در اسلام ـ حسینیهٔ ارشاد در تاریخِ نوزدهمِ آبانِ سالِ ۱۳۵۱ تعطیل شد. پس از مدتی پدرِ دکتر شریعتی را به‌عنوانِ گروگان دستگیر کردند. شریعتی در سالِ ۱۳۵۲ یعنی در چهل سالگی خود را به ساواک معرفی کرد و دستگیر شد. او مدتِ هجده ماه در سلولِ انفرادی به سر برد. وی شبِ عیدِ سالِ ۱۳۵۴ آزاد و سپس خانه‌نشین شد. این زمان دورهٔ زندگیِ مخفیِ شریعتی بود. سالِ ۱۳۵۶ تصمیم گرفت به خارج از کشور برود. اگر علی زنده می‌ماند، باز می‌گفت که او یکی از "بزرگترین تصمیم‌های زندگی‌اش" را گرفته است. شریعتی با آن همه تب و تابی که داشت و معتقد بود که هیچ‌گاه تعطیل نبوده است، تصمیم گرفت دوباره به خارج برود و در آنجا کارش را ادامه دهد.

شریعتی بعد از بسته شدنِ حسینیهٔ ارشاد و آغازِ زندگیِ مخفی، نامه‌ای به پوران خانم نوشت که در آنجا می‌گوید:

"... پورانِ عزیزم، بالاخره شد آنچه می‌بایست می‌شد. فکر نمی‌کردم به این دیری، به این خوبی. خدا را می‌بینم، حس می‌کنم، (شریعتی گاه به عینُ‌القضات و گاه به ابوالعلاء نزدیک می‌شد. در اینجا به عینُ‌القضات نزدیک است.) دست‌هایش را روی شانه‌ام لمس می‌کنم که به نشانهٔ حمایت و لطف گذاشته است. خوشبختانه همه چیز و همه کس روشن شدند. هم روشنفکر، هم بازاری. هم دوست و هم روحانیت. یک نقطهٔ سوال و یک نقطهٔ ابهام باقی نماند. کارِ من تمام شد. دیگر وجدان‌ام نگران‌ام نمی‌کند که بنشینم و بنویسم و زندگی کنم و به زن و بچه‌هایم برسم..." (این تکه‌اش را درست نگفت. چون باز هم به زن و بچه‌اش نرسید!) (طرحی از یک زندگی، ص۱۷۲).

در "گفتگوهای تنهایی" می‌گوید:

"... من کوچکتر از آنم که ایجادکنندهٔ نهضتی باشم. (در این مرحله نهضتی فکری به راه افتاده بود که به تدریج سراسرِ ایران را در بر گرفت). وانگهی این نهضت بزرگتر از آن است که یک فرد ایجادکنندهٔ آن باشد..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۱۲۵۳)

او در دورانِ فترت بعد از ۱۳۵۱ و بویژه بعد از آزادی‌اش در آغازِ سالِ ۱۳۵۴ چنین می‌گوید :

"... شرم از زنده ماندن و ننگِ نفس کشیدن، که تنها نشانه‌های زندگیِ من است، دارد مرا خفه می‌کند و لحظه‌ای نمی‌توانم از برابرِ ضرباتِ مستمرِ این سوال‌ها که: در این دو سال چه کرده‌ای؟ چه کار می‌توانی کرد؟ چرا به این مدینهٔ گرسنهٔ محاصره شده‌ای که در تهدیدِ نابودی است، خوراک و سلاحی نمی‌رسانی؟ خود را در برم..."

(م.آ ۳۴، ص۱۷۴)

حال شریعتی مانندِ بازیکنی بود که لحظه‌ای در زمین نمی‌توانست آرام بگیرد و پیوسته در حالِ رفت و برگشت و فرار و حرکت بود. هیچ گاه نمی خواست تعطیل باشد. این حالت مربوط به سال‌های ۱۳۵۴تا ۱۳۵۶بود.

در یکی از سال‌های پس از آزادیِ شریعتی از زندان، کیهان سعی کرد با چاپِ یکی از آثارِ شریعتی در نقدِ مارکسیسم یعنی "اسلام و مکتب‌های مغرب زمین" دست به توطئه بزند و به گونه‌ای القا کند که شریعتی با آنها سازش کرده و کنار آمده و به همین دلیل نیز این مطلب را نوشته است. به قولِ دکتر ملکی در کتابِ طرحی از یک زندگی، صفحهٔ ۲۰۹، ساواک به او گفت: بُت شده‌ای، خُردت خواهیم کرد. به لجن‌ات خواهیم کشید. شریعتی نیز در یکی از نامه‌هایش (م.آ ۳۴، ص۱۷۴) می‌گوید: "... می‌خواهند با مالیدنِ خود به ما لجن مالِ مان کنند. قیل و قالِ دیروزِ کافی‌ها و اکنون بی‌شرفیِ کیهان.

(به نظر می‌رسد سابقهٔ کیهان از اول خراب بوده است!)..." این واقعه نیز یکی دیگر از وقایعی بود که اثرِ بسیار منفی و آزار دهنده‌ای بر روحیهٔ شریعتی گذاشت. شریعتی در آن دوره به شدت گرفته و ناراحت بود. وقتی کسی را ـ بویژه روحی حساس مانندِ شریعتی ـ به چیزی که در او نیست متهم کنند، به شدت دچارِ عذاب می‌شود.

او به هر حال تصمیمِ بزرگِ "خروج از کشور" را گرفت. بعد از اینکه از مرز خارج شد، نامه‌ای برای احسان نوشت و گفت:

"...اکنون پنج سالِ دیگری را به امیدِ خدا آغاز می‌کنم، تا چه بخواهد و چه بشود. شکرِ خدا که این همه شکست‌های منظم و متناوب را خورده‌ام و کَکَام نگزیده است. عجب پوستِ کلفتی. روانشناسان می‌گویند هر نسلی بیش از یک شکست را تحمل نمی‌تواندکرد، و من خود را برای ششمین یا هفتمین شکست دارم آماده می‌کنم. شکست یا پیروزی چه فرقی می‌کند. برای سیاست مداران و ورزشکاران و کسبه است که این دو کلمه متضادند برای ما آنچه مهم است، انجامِ وظیفهٔ انسانی و تعقیبِ راهِ خدایی است. اگر پیروز شویم دعایِمان اینکه از ستم و حق کشی و غرور در امان مانیم و اگر شکست خوردیم از تبه کاری و ذلت مصون باشیم و شهادت ارزانیِ مان باد. زندگی را چون سوسمار در سوراخِ خود خزیدن و مشغولِ سعادتِ خانوادگی بودن، بد است. تلاش در جست و جویِ حقیقت و کسبِ آزادی و فلاحِ انسان، نفسِ زندگی و عینِ سعادت است. آدم در راهی که در پیش می‌گیرد باید همچون کرگدن تنها سفر کند..."

(طرحی از یک زندگی، ص۲۲۸)

نکتهٔ مهمِ دیگر در زندگیِ شریعتی این بود که او همیشه مشکلِ اقتصادی داشت. به همین دلیل همسرِ شریعتی به او اعتراض می‌کرد. آنها وقتی برای خارج کردنِ شریعتی از کشور با زیرکیِ خاص به نامِ علی مزینانی ـ که اسمِ شناسنامه‌ای او بود ـ بلیتِ هواپیما گرفتند، برای خریدِ شیرینی به قنادی رفتند، اما متوجه شدند در حالی که شیرینی کیلویی سی و پنج ریال بود، آن دو روی هم فقط بیست ریال پول دارند. این مساله چند بار در زندگیِ شریعتی تکرار شد که در خاطراتِ مختلفی که از او نقل شده است، خوانده‌ایم. یعنی با وجودِ آن همه علاقه‌مند و هوادار و همچنین امکاناتی که در اختیارِ حسینیهٔ

ارشاد بود، شریعتی از هیچ کدام توقعِ مالی نداشت. به همین دلیل یکی از مواردِ ثابت در زندگیِ شریعتی فقرِ مالیِ اوست. ساده زیستیِ او، در اروپا نیز ادامه داشت. زندگیِ او در یک اتاقِ زیرِ شیروانی همراه با همسر و سه فرزندش، زبانزدِ همه در خارج از کشور بود. شریعتی پس از تولدِ احسان نامه‌ای به پوران نوشت و در آن از میراثِ اجدادی‌اش "کتاب، فقر و آزادگی" نام بُرد و گفت: تا فرزندم در زندگی جز رنج و علم و شرف نیاندوزد.

تا اینجا سیرِ زندگیِ شریعتی را در عرصهٔ اجتماعی، و زندگیِ فردیِ او را تا آخرِ عمر بررسی کردیم. از این پس به بررسیِ "زندگیِ فکریِ" شریعتی که در واقع "متنِ" زندگیِ وی است، می‌پردازیم.

"متنِ" زندگی و حرکتِ شریعتی، در سیزده سال حرکتِ "فکری ـ اجتماعیِ" او، سه دوره دارد:

دورهٔ نخست از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۸ که در دانشگاهِ مشهد طی شد.

دورهٔ دومِ فکریِ او از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱ که در حسینیهٔ ارشاد سپری گشت.

دورهٔ سوم که با بسته شدنِ حسینیهٔ ارشاد آغاز شد و با زندانی شدنِ شریعتی و پیکار در درونِ سازمانِ مجاهدین ادامه پیدا کرد.

این سه مرحله، علاوه بر وجوهِ مشترکی که با هم دارند، تفاوت‌هایی نیز با یکدیگر دارند که البته در حدِ تعارض نیست.

در این رابطه ضروری است که ما به سال‌شمارِ آثارِ مکتوب و شفاهیِ شریعتی هم توجه کنیم. سال‌شمارِ آثار نشان می‌دهد که شریعتی در هر سال چه سخنرانی‌هایی کرده، چه مطالبی را مطرح نموده، چند مقاله نوشته و چه بحث‌هایی را ارائه کرده است. وقتی این سِیر را بررسی کنیم، برخی وجوهِ مشترک در هر سه مرحله ـ دورهٔ دانشگاهِ مشهد، حسینیهٔ ارشاد، و دورانِ بعد از زندان ـ در اندیشه و حرکتِ شریعتی مشاهده می‌شود. (در تنظیمِ این سال‌شمار ـ که به‌عنوانِ ضمیمه در پایانِ کتاب آمده است ـ از کتابِ سیرِ تحولِ اندیشهٔ دکتر شریعتی کاری از آقایان میرآخوری و شجاعی با برخی اصلاحات استفاده کرده‌ام.).

وجوهِ مشترکِ سه دورهٔ فکری

وجوهِ مشترکِ هر سه فازِ حرکتِ فکریِ شریعتی عبارت‌اند از:

۱. شک و تردید و حیرت:

این ویژگی را در هر سه مرحلهٔ زندگیِ وی می‌توان دید. شریعتی هیچ‌گاه پرسش‌های فلسفی‌اش را کنار نگذاشت و آنها را نادیده نگرفت. چنان که گفته شد او هرگز در ارتفاعِ کم پرواز نکرد. در میانهٔ سیاسی‌ترین بحث‌ها و ایدئولوژیک‌ترین گفته‌ها ناگهان به دل مشغولی‌های همیشگی‌اش گریز می‌زد و از نگاهی انسانی و عرفانی، آن دغدغه‌های فلسفی را دنبال می‌کرد. شاید بتوان گفت نوعی درون مایهٔ روانشناختی یا به بیانی دقیق‌تر یک گرایشِ وجودی، نگاهی از درون و نوعی غایت‌نگریِ فلسفی و انسانی همواره در آثار و آرای شریعتی وجود دارد. او همیشه همه‌چیز را با معیار و شاخصِ "به چه دردِ انسان می‌خورد" اندازه می‌گیرد. تهِ ذهنِ وی برای هر چیزی "به چه درد می‌خورد؟" و "به چه کار می‌آید؟" وجود دارد اما "به چه درد می‌خورد؟" و "به چه کار می‌آید؟" شریعتی بسیار دوراندیشانه است. در تمامِ آثارِ شریعتی نوعی غایت‌نگریِ فلسفی و انسانی وجود دارد. شریعتی در جایی از مجموعه آثار ۲۴ در بحثِ آرزوها مطرح می‌کند که بدونِ گذر از پلِ عدالت و سوسیالیسم به سعادت نمی‌توان رسید. اما نباید هیچ کس این پل را مقصد بداند. حلِ مسالهٔ اقتصاد و عدالتِ اجتماعی پایانِ راه نیست.

۲. مذهبی بودن:

از آنجا که مذهبی بودنِ شریعتی وجهِ غالبِ اوست، بدان زیاد پرداخته شده و همگان از آن آگاهند، از آن می‌گذریم. شریعتی در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شد. او همیشه جدا از دغدغه‌های فلسفی‌اش، به مذهب تعلقِ خاطر داشت. نگاهِ او به مذهب ابزاری نبود بلکه به آن ـ به اسلام، محمد، علی و... ـ اعتقاد داشت. پوران خانم می‌گوید: وقتی شریعتی فصلِ آخرِ اسلام‌شناسیِ مشهد را می‌نوشت، در نیمه‌های یک شب دیده بود که شریعتی گریه می‌کند. وی به همسرش گفته بود که من امشب محمد را به خاک سپردم. بدین ترتیب او رابطه‌ای عاطفی و قوی با همهٔ شخصیت‌های دینی برقرار می‌کرد ولی همواره

با دغدغه‌های درونی‌اش دین را بازخوانی می‌نمود.

۳. نبوغ و نوآوری:

به روز بودن، معلوماتِ وسیع، تسلط بر موضوعاتی که مطرح می‌کرد و نوآوری‌های متعدد و عمیق و حتی بدیهه گویی، یکی دیگر از وجوهِ ثابتِ حرکتِ فکریِ شریعتی است. تمامِ هم دوره‌ای‌های او به این نکته اعتراف دارند. آقای عبدالعلی بازرگان نقل می‌کند که یک بار به مناسبتی برای سخنرانی در یک دانشگاه از او دعوت کردیم. او طبقِ رسمِ دیرینه‌اش دیر آمد! وسطِ راه و هنگامِ بحث متوجه شدیم که او موضوعِ سخنرانی را اشتباه متوجه شده است. موضوع سخنرانی را به شریعتی اعلام کردیم و او هم پذیرفت. وی بدونِ آمادگیِ قبلی دربارهٔ اگزیستانسیالیسم صحبت کرد که یکی از جدی‌ترین کتاب‌های او نیز هست. در مرحلهٔ اوج گیریِ حرکتِ حسینیهٔ ارشاد هم شریعتی دیگر فرصتِ اندیشیدن نداشت و بیشتر از معلوماتاش استفاده می‌کرد. در این دوران کلاس‌های تاریخِ ادیان با فاصلهٔ دو هفته یک بار تشکیل می‌شد. اما بعد از آن، کلاسِ درس‌های اسلام شناسی هفته‌ای یک بار تشکیل می‌شد. در فاصلهٔ کلاس‌ها که نیاز به کارِ جدی داشتند، شریعتی گاه دو تا سه سخنرانی هم می‌کرد که نشانهٔ خلاقیت و انرژیِ فراوانِ او بود.

۴. رادیکالیسمِ سیاسی:

رادیکالیسمِ سیاسی، در شریعتی و در همهٔ آثارِ او وجود دارد. در اینجا منظور از رادیکالیسم یک "روش" نیست بلکه یک "غایت" است که بر اساسِ آن جهت گیریِ "اجتماعی ـ طبقاتی" به نفعِ فقرا و مردم انجام می‌شود. این گرایشِ رادیکالیستی هرگاه که شریعتی در ناامیدی به سر می‌برد به صورتِ "نهفته و ناامید" در او وجود داشت. او همچون ناصرخسرو قدرت‌ها را مسخره می‌کرد. نمونه‌های این کار را در جای جای "کویر" و "هبوط" در قالبِ نیش‌هایی که می‌زند، می‌توان دید. گاه نیز "آشکار و پُر امید" چونان رودی خروشان به حرکت در می‌آمد و ارزش‌هایی را که در اعماقِ اندیشه‌اش جای گرفته بودند به همه جا می‌رساند. این ویژگی یکی از وجوهِ همیشگیِ دیدگاهِ شریعتی است.

۵. توازن بینِ دغدغه‌های انسانی و اجتماعی:

معمولاً بینِ گرایشِ انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی در آثارِ شریعتی نوعی توازن وجود دارد. با نگاهی به سیرِ آثارش روشن می‌شود که او برای نمونه در یک سال هم راجع به "نیایش" و "چه باید کرد" سخن گفته و هم دربارهٔ "تشیع علوی ـ تشیع صفوی" صحبت کرده است. این توازن هیچ‌گاه از بین نرفت. در اوجِ حرکتِ شریعتی بینِ دغدغه‌های انسانی و اجتماعیِ او توازن وجود داشت. بدین ترتیب می‌توان گفت شریعتی یک "کویریِ سیاسی" (نه "عارفِ سیاسی" که هم بارِ صوفیانه دارد و هم بیان‌گرِ تردیدِ دائمیِ شریعتی نیست.) بود و تا آخرِ عمر چنین ماند.

۶. گرایش و نگرشِ تاریخی:

شریعتی همهٔ وقایع و امور را در یک حرکتِ عینی (نه ذهنی) و گسترده (نه مقطعی) می‌دید. این حالت همیشه در آثارِ او وجود دارد. این ویژگی را در دیگر نواندیشانِ دینی بسیار کم می‌توان دید. او به هر نمونهٔ فکری ـ سیاسی، نگاهی تاریخی نیز دارد. نگاهِ شریعتی تاریخی است و با کمکِ معلوماتِ تاریخیِ بسیار وسیعِ او، یکی از وجوهِ غالبِ اندیشهٔ شریعتی ساخته می‌شود. در جامعهٔ ما این گونه متفکران بسیار کم هستند. اغلبِ بحث‌های آنان انتزاعی است. آنها گزاره‌ها را در بسترِ عینی و تاریخیِ شان نمی‌بینند. در حالی که این ویژگی یکی از ممیزاتِ ثابتِ اندیشهٔ شریعتی است.

تحولاتِ فکری، از نوجوانی تا میانسالیِ فکری

با سپری شدنِ دورانِ دانشگاهِ مشهد و ورودِ شریعتی به حسینیهٔ ارشاد، شاهدِ تحولاتی ظریف در افکارِ او هستیم. گویی شریعتی به "دورهٔ جوانیِ" فکری‌اش نزدیک می‌شود. با در نظر گرفتنِ مضمونِ اندیشهٔ شریعتی در سیزده سال "متنِ" زندگیِ فکریِ او (بدون توجه به سنِ وی)، می‌توان سه دورهٔ نوجوانیِ فکری ـ دورانِ دانشگاهِ مشهد ـ جوانیِ فکری ـ دورانِ حسینیهٔ ارشاد ـ و دورهٔ میانسالیِ فکری ـ سال‌های پس از زندان ـ را شاهد بود. شریعتیِ کامل را در دورانِ میانسالیِ فکری می‌توان دید. اگر چه به دلیلِ مرگِ زودهنگام، شریعتی به دورهٔ کهن‌سالیِ فکری نرسید که اگر چنین می‌شد به‌طورِ قطع پختگیِ بیشتری در آثارِ او به وجود می‌آمد.

۱. ورود از فرهنگ به ایدئولوژی:

در اندیشهٔ شریعتی، فرهنگ با ایدئولوژی مغایر نیست. حتی شریعتی در این باره می‌گوید مگر می‌شود در ایدئولوژی فرهنگ نداشت؟ مگر می‌توان برای ایدئولوژی فرهنگ را کنار گذاشت؟ ایدئولوژی یعنی فرهنگِ جهت‌دار، و فرهنگِ جهت‌دار یعنی ایدئولوژی. اگر یک آهن‌ربا زیرِ بُراده‌های آهن که روی میزی ریخته شده است، قرار گیرد، براده‌ها نظم پیدا می‌کنند. در این حالتِ جدید هم باز عناصر یکی هستند ولی دسته‌بندیِ تازه‌ای پیدا کرده‌اند که جهت دارد. در این دوره شریعتی از فرهنگ واردِ ایدئولوژی می‌شود. بیشترِ بحث‌های اسلام‌شناسیِ مشهد تئوریک ـ آکادمیک و گرایشِ متوازنِ انسانی ـ اجتماعی و همچنین رادیکالیسمِ شریعتی در آن کاملاً مشهود است. تاریخِ پیامبر در اسلام‌شناسیِ مشهد با همان طیف‌بندی‌های چپ و راست و گرایشِ شریعتی به جناحِ عدالت‌خواهِ اسلام ترسیم شده است. ولی در مجموع می‌توان گفت که مطالبِ مطرح شده در مشهد سی ـ چهل درجه حرارت داشت که این حرارت در حسینیهٔ ارشاد به هفتاد ـ هشتاد درجه رسید. به تعبیری می‌توان گفت شریعتی از دورهٔ تئوریک به دورهٔ تئوریک ـ استراتژیک وارد شد. در حسینیهٔ ارشاد، شریعتی روی "چه باید کرد" و "وظایفِ روشنفکر" بیش از پیش بحث کرد، در حالی که در دانشگاهِ مشهد تکیهٔ چندانی روی این بخش نداشت. دانشگاهِ مشهد آغازِ حرکت و دورانِ معلمیِ شریعتی بود. در حالی که در حسینیهٔ ارشاد نقشِ یک مصلح را بازی کرد. بیشترِ بحث‌های او دربارهٔ چه باید کرد، روشنفکر و وظایفِ او، متعلق به مرحلهٔ دوم است.

۲. توجه بیشتر به بحثْ دربارهٔ فلسفهٔ تاریخ:

در دورانِ نوجوانیِ فکریِ شریعتی ـ دانشگاهِ مشهد ـ توجه به فلسفهٔ تاریخ بسیار کم رنگ است. در حالی که در مرحلهٔ دومِ فکریِ او ـ حسینیهٔ ارشاد ـ توجه به این مباحث پیوسته افزایش پیدا می‌کند. در این مرحله وی با نگاهی تاریخی به بحثِ تشیع می‌پردازد.

۳. شتاب در نقدِ روحانیت:

در دورهٔ اول شریعتی به این مساله کمتر پرداخت. اگر چه شریعتی چوبِ نقدِ روحانیت را در زندگیِ فکری، ادبی، سیاسی و حتی شخصی‌اش زیاد خورده است اما این روش را ادامه داده و در این مرحله به اوجِ خود رسانده است. بحثِ مذهب علیهِ مذهب، تشیعِ علوی ـ تشیعِ صفوی و همین طور برخورد با علامه مجلسی و... از نمونه‌های این اوج گیری است.

۴. تصریح بر نقدِ مارکسیسم:

شریعتی در حسینیهٔ ارشاد ـ دورهٔ دومِ فکری ـ با صراحت به بررسی و نقدِ مارکسیسم می‌پردازد. بخشِ زیادی از کتابِ اسلام شناسی دربارهٔ این نقد و بررسی است.

ویژگی‌های دورهٔ سومِ فکری

دورهٔ سوم پس از تعطیلیِ ارشاد، بازگشت از زندان و جریانِ "پیکار" پیش آمد. در خودِ این دوره نیز تفاوت دقیق و ظریفی را بویژه در سالِ ۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۴ شاهدیم. منحنی‌های این دو سال را آقای میرآخوری و شجاعی در کتابِ "سیرِ تحولِ اندیشهٔ دکتر شریعتی" نشان داده‌اند. در این دو سال انسان شناسیِ شریعتی (یعنی انسان شناسی به همراهِ بحثِ انسانِ ایده آل) بیشتر از جامعه شناسی و فلسفهٔ تاریخ مطرح شده است. شریعتی در این مرحله دو تجربهٔ دیگر کسب کرد. تجربهٔ اول رفتن به زندان، آن هم به مدتِ طولانی‌تر و در سنِ بالاتر نسبت به زندان‌های قبلی‌اش، و تجربهٔ دوم، جریانِ پیکار بود. در نتیجهٔ جریانِ پیکار در فضای روشنفکریِ ایران، بینِ مذهبی‌ها و غیرِ مذهبی‌ها شکاف ایجاد شد و بحثِ نجس و پاکی در زندان‌ها پیش آمد که به طورِ ناخودآگاه به عنوانِ یک عامل در میانِ عواملِ دیگر به رشدِ جریانِ بنیادگرا در ایران کمک کرد. در این مقطع شریعتی مارکسیسم را رقیب و سرمایه داری را دشمن

عنوان کرد. مطهری، سرمایه داری و مارکسیسم را دو تیغهٔ یک قیچی دانست. بازرگان نیز معتقد بود مارکسیسم شیطانِ اکبر است. در نتیجه صف بندی‌ها و درون مایهٔ جهت گیری‌ها روشن شد. شریعتی پس از بازگشت از زندان و تجربهٔ جریانِ پیکار در طولِ سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ به انسان شناسی بیش از جامعه شناسی و فلسفهٔ تاریخ پرداخت. البته او در سالِ ۱۳۵۶ دوباره به حالتِ عادیِ خود بازگشت.

در دورهٔ میانسالیِ فکری که "شریعتیِ کامل" شکل گرفت، شریعتی روی سه موضوع بیشتر کار و تاکید کرده است: "عرفان، برابری، آزادی"، جهت گیریِ طبقاتیِ اسلام، و اسلامِ منهای روحانیت (و برخورد با تخصص در دین شناسی). این سه موضوع، محصولِ دورانِ پس از تعطیلیِ ارشاد، بعد از زندان و بعد از ضربهٔ سالِ ۱۳۵۴ است. شاید بتوان گفت در این مرحله شریعتی اصلی‌ترین و ماندگارترین حرف‌هایش را بیان کرده است. شریعتی هم چنان در این دوران نیز احساسِ تنهایی می‌کرد. او نوشته‌هایی هم در ارتباط با تنهاییِ آخرِ عمرش دارد که به عنوانِ نمونه در مجموعه آثار ۲۴، صفحهٔ ۲۳۵ به چاپ رسیده است.

پیش از این به آثار و ترجمه‌های شریعتی تا قبل از ورود به ایران اشاره شد. در اینجا مروری گذرا بر سیرِ برخی آثار و مقالاتِ شریعتی می‌کنیم.

آثارِ شریعتی در سیزده سال حرکتِ فکری

سال ۱۳۴۵

در این سال شریعتی دربارهٔ اومانیسم در غرب و شرق، اسلام‌شناسی(مشهد)، تاریخِ پیامبر و ضرورتِ شناختِ تاریخ و تمدنِ اسلام بحث کرده است. این نمونه‌ها، آثارِ دورهٔ دانشگاهِ مشهد است. در این آثار وجوهِ انسانی، اجتماعی و تاریخی وجود دارد. رادیکالیسمِ شریعتی را هم در روایتی که از تاریخِ پیامبر می‌کند، می‌توان دید. شریعتی در اینجا از "چه باید کرد" سخن نمی‌گوید، زیرا او در این مرحله، معلم است نه مُصلح.

سال ۱۳۴۶

معارفِ اسلامی. مذهب دَری و هنر پنجره‌ای، بررسیِ پاره‌ای از وقایعِ صدرِ اسلام. در این آثار، هم دغدغهٔ مذهبی، هم هنری و ادبی، و هم تاریخیِ شریعتی مشاهده می‌شود.

سال ۱۳۴۶ ـ ۱۳۴۸

گفتگوهای تنهایی محصولِ این سال‌هاست. دورانی که شریعتی به ایران بازگشته و سرگرمِ یافتنِ جای خویش در این دریایِ پُر تلاطم بود.

سال ۱۳۴۷

از سال‌های پُر کارِ شریعتی است: اگزیستانسیالیسم، کویر، تشیع، توتم پرستی، انسان و اسلام، چهار زندان، مکاتبِ تاریخی، مکاتبِ تاریخ و روشِ تحقیقِ آن، گرایش‌های سیاسی در قرونِ معاصر، علی حقیقتی بر گونهٔ اساطیر، مقدمه‌ای بر کتابِ حُجر بن عدی و... که باز گرایشِ انسانی ـ اجتماعی و جنبهٔ هنری ـ ادبی در کنارِ گرایشِ قویِ مذهبیِ او وجود دارد. در این مرحله هنوز از چه باید کرد و وظایفِ روشنفکر سخن نگفته است.

سال ۱۳۴۸

هبوط، ایدئولوژی۱، ایدئولوژی۳ (که در م.آ ۲۳ چاپ شده‌اند)، هجرت و تمدن، مخروطِ جامعه شناسیِ فرهنگی، استخراج و تصفیهٔ منابعِ فرهنگی (شریعتی آرام آرام به سمتِ چه باید کرد و تعیینِ وظیفه برای روشنفکر حرکت می‌کند.)، انسانِ بی‌خود، هجرت زمینه سازِ جهان بینیِ باز، دنیای سوم خود به زبان آمده است، تلقیِ مذهب از دیدِ روشنفکرِ واقع بین و روشنفکرِ مقلد، امت و امامت، تمدن و تجدد، هنر گریزی از آنچه هست، نگاهی به تاریخِ فردا، علی و حیاتِ بارورش پس از مرگ، علی تنهاست، متدلوژیِ علم، انسان و تاریخ، عبرتی و حکایتی (در عبرتی و حکایتی گریزهایی به روشنفکران دارد) و... از آثارِ این دوره‌اند. در این مجموعه نیز مباحث هم چنان تئوریک است و هنوز به شکلِ تئوریک ـ استراتژیک در نیامده، اما این سمت و سوی را آرام آرام پیدا کرده است. در عبارتی که آمد، کلمهٔ "استراتژی" در ازایِ کلمهٔ "چه باید کرد"ی که دکتر شریعتی به کار می‌برد استفاده شده است. یعنی هنوز مضمونِ چه باید کردیِ آن کم رنگ است.

در سال ۱۳۴۸، شریعتی به حج می‌رود. "نجاتِ نسلِ جوان " و "وصایت و شورا " هم مربوط به این سال است. از ذکرِ بقیهٔ آثار در این سال صرفِ نظر می‌کنیم.

سال ۱۳۴۹

هنر در انتظارِ موعود، فلسفهٔ تاریخ از دیدگاهِ اسلام، فلسفهٔ نیایش، اقبال، حسین وارثِ آدم، مذهب علیهِ مذهب، و روشنفکر و مسئولیتِ او در جامعه. از این زمان شریعتی به حسینیهٔ ارشاد آمد. اگر چه قبل از این مرحله چند سخنرانیِ پراکنده در حسینیه انجام داده بود، اما از هنگامی که به حسینیهٔ ارشاد وارد شد ارتباط با نسلِ جوان، او را به وجد آورد و حرکت‌اش را سریع‌تر کرد. خودِ شریعتی در این باره می‌گوید که تنهایی و ناامیدیِ همهٔ عمرم اینجا وارونه شد. من هیچ گاه انتظار نداشتم که نسلی جدید به وجود بیاید. این نسلِ جدید و پُرعطش شریعتی را بر سرِ شوق آورد و "شریعتیِ معلم" را به "شریعتیِ مصلح " تبدیل کرد. در این سال، او هم دربارهٔ هنر و فلسفهٔ تاریخ و هم دربارهٔ نیایش و حسین وارثِ آدم (آقای مطهری حسین وارثِ

آدم را روضهٔ مارکسیستی بر امام حسین دانسته است!)، "مذهب علیهِ مذهب"، "اقبال مصلحِ قرنِ اخیر"، "روشنفکر و مسئولیتِ او در جامعه"، "توحید و شرک" (که در آن دربارهٔ تزویر در تاریخ سخن گفته است.)، "بینشِ تاریخیِ شیعه" و... بحث کرده است. از این به بعد مضمونِ تئوریک به مضمونِ تئوریک ـ استراتژیک تبدیل می‌شود. یعنی به تدریج روشنفکران می‌پرسند چه کار باید بکنند و شریعتی هم پاسخ می‌دهد. در این دوره "منِ" شریعتی، "من"ی است که نقشِ رهبر و مصلح را هم بازی می‌کند.

سال ۱۳۵۰

اوجِ حرکتِ شریعتی بود. درس‌های تاریخِ ادیان، "فاطمه، فاطمه است"، "ماشین در اسارتِ ماشینیسم"، "انتظار مذهبِ اعتراض"، "پدر، مادر، ما متهمیم"، "تشیعِ علوی و تشیعِ صفوی"، "مسئولیتِ شیعه بودن"، "چه باید کرد؟"، "آری این چنین بود برادر"، "از کجا آغاز کنیم؟"، درس‌های اسلام شناسیِ حسینیه ارشاد، "پس از شهادت"، "شهادت"، "بازگشت به خویش"، "بازگشت به کدام خویش"، "بزرگتر از حج"، "فرهنگ و ایدئولوژی" و... ارائه شدند. در این درس‌ها، عناصرِ فکری، انسانی، اجتماعی و همچنین پاسخ به چه باید کردها حضور دارند.

سال ۱۳۵۱

فعالیت در این سال ادامهٔ روندِ سالِ ۱۳۵۰ بود. درس‌های مختلفِ اسلام شناسی، (در این سال به بحث دربارهٔ زن هم می‌پردازد) "انتظارِ عصرِ حاضر از زنِ مسلمان"، سمینارِ زن و... ارائه شد. جالب است که شریعتی در روزِ ۲۱ شهریور ماهِ ۱۳۵۱ دربارهٔ "نقشِ انقلابیِ یاد و یادآوران در تاریخِ تشیع" و فردای همان روز ۲۲ شهریورِ ۱۳۵۱ راجع به "زیباترین روحِ پرستنده" سخنرانی کرد. بدین ترتیب او یک روز از انقلاب و روزِ بعد از زیباترین روحِ پرستنده سخن می‌گفت. در شریعتی این دو جنبه و دو بال همیشه کنارِ یکدیگر قرار دارند. در سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ این دو وجه در اوجِ تعادل قرار دارند. عنوان‌های بعضی از دیگر بحث‌ها در این سال بدین قرار است: "شیعه یک حزبِ تمام"، "پیامِ امید به روشنفکرِ مسئول"، "قاسطین ـ ناکثین ـ مارقین" و... در این سال حسینیهٔ ارشاد بسته می‌شود.

سال ۱۳۵۲

شریعتی در این سال فقط نامه‌نگاری کرد.

سال ۱۳۵۳

شریعتی در این سال هیچ مطلبی ننوشت.

سال ۱۳۵۴

در این سال او بیشتر نامه نوشت. همچنین نوارهایی از جلساتی که در این سال در خانه‌ها برگزار می‌کرد نیز موجود است. مکتوباتی نیز در این سال داشته است.

او در دورهٔ سومِ زندگی، پس از آزادی از زندان و مشاهدهٔ تحولات تازه، پخته‌تر و کامل‌تر شده است. آثارِ او در این سال عبارت‌اند از: "روشنفکرِ مسئول کیست؟"، "آرزوها و دریغ‌ها" (او در این بحث روش‌های مبارزاتی را موردِ نقد قرار می‌دهد. دریغ‌های شریعتی بیشتر در مشی و روش است و آرزوهایش در غایت، آرمان و هدف‌هاست.)، "آخرین حرف با تو ای مهربانِ جاویدانِ آسیب‌ناپذیر" (در این مقطع او جمله‌ای معروف دارد که: اگر تنهاترینِ تنهاها شوم باز هم خدا هست، او جانشینِ همهٔ نداشتن‌هاست.)، "آزادی ای خجسته آزادی"، "سلام‌های نماز"، "عشق، توحید"، "عرفان، برابری، آزادی".

سال ۱۳۵۵

"جهت گیریِ طبقاتیِ اسلام" (شاملِ سه دفتر: "منحنیِ طبقاتیِ قرآن"، "اقتصادِ قسطِ توحیدی"، و "تخصص")، "ما و اقبال" (شریعتی در این کتاب بر بینشِ فلسفیِ اقبال تاکید کرده و گفته است حرکتِ روشنفکریِ مذهبی به مرحله‌ای رسیده است که باید دربارهٔ جهان‌بینی، فلسفه و... بحث کند. سید جمال و بویژه اقبال دو آموزگارِ بزرگ و الهام‌دهندهٔ شریعتی بوده‌اند. نگاهِ فلسفیِ شریعتی به شدت متاثر و هم‌سو با اقبال است)، "سرودِ آفرینش"،

"خودسازیِ انقلابی" (به روشنفکران راهکار نشان می‌دهد.)، "چگونه ماندنگ (یک بحثِ چه باید کردی است.)، "بر درِ حق کوفتنْ حلقهٔ وجود" (بحثی عرفانی است.)، "آزادی"، "تنهایی"، "قصهٔ حسن و محبوبه"، "شما دو تن شهیدِ شاهد" از آثارِ این سال هستند. بسترهای فکریِ شریعتی در این عنوان‌ها قابلِ مشاهده است. در یک اثر مانندِ "جهت گیریِ طبقاتیِ اسلام" روحانیت را نقد می‌کند و در جایی دیگر مانندِ "سرودِ آفرینش" بحثی عرفانی و فلسفی را مطرح می‌کند. از آخرین نوشته‌های بلندِ شریعتی یکی "تولدِ دوبارهٔ اسلام در نگاهی سریع بر فرازِ یک قرن" است که در مجموعه آثارِ ۲۷ چاپ شده است (قبل از انقلاب این دو مطلب با دو اسمِ مختلفِ "بررسیِ تاریخ" و "پیام" چاپ شد. در آنجا شریعتی به اجمال بحثی تئوریک، سیاسی و استراتژیک مطرح کرد و آخرین جمع بندی‌هایش را آورد.) و دیگری "نامه‌ای به پدر، استاد و مرادم" می‌باشد.

شریعتی نامه‌های کوتاه نیز زیاد نوشته است. یکی از نامه‌ها خطاب به استاد شریعتی است. شریعتی این نامه را هنگامِ خروج از ایران نوشت و در آن ضمنِ معذرت خواهی از پدر به دلیلِ در جریان نگذاشتنِ او در موردِ سفرش به خارج از ایران، نظرات‌اش را هم بیان کرد. در این دو نوشته شریعتی کامل‌ترین سخنان‌اش را که وجهِ استراتژیکِ آنها غلبه دارد، آورده است. همچنین در آن دو نامه، آیندهٔ نهضتی را که راه افتاده و او را از ناامیدیِ همهٔ عمرش درآورده است، ترسیم می‌کند. در نامه‌ای که پس از بسته شدنِ ارشاد، به پوران خانم نوشته است می‌گوید: خیالم راحت شد، کارم را کردم. در نامه‌اش به استاد شریعتی نیز همان نگاه را دارد. او می‌گوید بگذار ارشاد را ببندند. هر کدام از خانه‌های ما یک ارشاد خواهد شد. در این هنگام وی کاملاً امیدوار و نزدیک بین است؛ آدمِ عجول معمولاً نزدیک بین می‌شود.

در اینجا گریزی دوباره به دنیای درونیِ شریعتی می‌زنیم و جملاتی را از او نقل می‌کنیم. در گفتگوهای تنهایی، (ص۸۳۸) می‌گوید: "و چه زشت و سرد و بی‌شور است زندگی کردن برای خویش، بودن برای خود." در دیدگاهِ شریعتی هیچ گاه در خود بودن ملاک و مبنا قرار نمی‌گیرد. جایی در آن گفتگوهای درونی، ادبی، خیالی و رئالیسمِ جادویی‌اش می‌گوید: "... از من بپرس تا جوابت دهم، تنها ابزاری شده‌ام که هر سوالی را پاسخ دهم... (جایی دیگر می‌گوید ما کشیش شده‌ایم، حتی مشکلاتِ خانوادگیِ شان را هم می‌خواهند ما حل کنیم.) مگر نه این است که هر "چه باید کردی" را من باید جواب دهم. مگر نه این است که دستگاهِ الکترونیکِ جواب ده حق ندارد که خودش بپرسد که چه باید کرد؟..." (ص۳۶۶)

در جای دیگر می‌گوید:

"... همیشه همین جور است، هر روز تنهاتر می‌شوم، غریب‌تر با همهٔ مردمِ دنیا و با دنیا. از اسلام می‌گویم نمی‌فهمند. از جامعه و سیاست می‌گویم، نمی‌فهمند. از فلسفه و ادب و این چیزها می‌گویم، چپه می‌فهمند. از دین می‌گویم، جورِ دیگری می‌فهمند. نه، من جورِ دیگری می‌فهمم، همه چیز را جورِ دیگری می‌فهمم و این چه بد است و هر روز هم بدتر می‌شود..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۱۶۵)

باز می‌گوید:

"... این شک در من یک حالتِ روحی شده است. چه کنم؟ از بس با آدم‌های نفهم سر و کار داشته‌ام، از بس حرف‌هایم را نفهمیده‌اند، باور نمی‌کنم کسی بفهمد. همیشه پس از گفتنِ هر حرفی این تردید در من زنده می‌شود که نه، نفهمید، نفهمیدند، و بعد با بیزاری و خستگی تکرار می‌کنم یا با افسوس خاموش می‌شوم و به اندیشهٔ دردآوری فرو می‌روم..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۲۲۹)

جای دیگر می‌گوید:

"... من، نه مردِ بازگشت‌ام. استوار ماندن و به هر بادی به باد نرفتن، دینِ من است. دین‌ای که پیروان‌اش بسیار کم‌اند. مردم همه زادگانِ روزند و پاسدارانِ شب..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۱۰)

باز می‌گوید:

"... وارثِ نثرهایم مردم‌اند که همیشه دوستِ شان داشته‌ام و وارثِ شعرهایم روحِ این صومعه است که مرا دوست دارد. در دامنهٔ آن کوه،. نثرها را برای مردم گفته‌ام، از مردم است و شعرها را در این صومعه سروده‌ام و از روحِ اسرارآمیز و لطیفِ صومعه است. نثرهایم در سینهٔ مردم خواهد ماند و شعرهایم در دلِ صومعه هرگز فراموش نخواهند گشت و من، که در زندگی‌ام جز شعر و نثر نیاندوخته‌ام، این چنین جاودانه خواهم گشت. پس چرا از مرگ بترسم؟..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۳۶۴)

او در همان ادبیاتِ جادویی، راجع به خود می‌گوید:

"... مردی است که قدری نویسنده است، قدری شاعر است، قدری متفکر است، قدری سیاسی است، قدری آزادی خواه است، قدری سخنران است، و قدری چیزهای دیگر، از قبیلِ معلم و هنردوست و زیبایی شناس و سیگاری و بی‌نظم و خیالاتی و حساس و در عینِ حال پرتحمل..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۲۰۳)

و در جای دیگر:

"... تا خبرِ مرگِ جلال را شنیدم، بی‌درنگ یک تصویر در برابرم ایستاد، تصویرِ ملتام. ملتی که همهٔ عمر را در جست‌وجوی شناختن‌اش بودم. همهٔ روح‌ام گرمِ ایمانِ او بود و آرزویم آزادیِ او و خوشبختی‌ام، احساسِ خوشبختیِ او. او... چه بگویم من تنها یک نویسنده‌ام و دگر هیچ و او تنها مخاطبِ من بود. من با ایمان زاده‌ام و در ایمان پرورده‌ام و او، تنها ایمانِ من بود. (این نکته‌ها در اندیشهٔ شریعتی بسیار مهم هستند. او می‌گوید اگر بخواهیم با فریبی خود را به زندگی بچسبانیم و آن را توجیه کنیم، باید به مردم و نجاتِ آنها بپردازیم. سارتر می‌گوید انسان یک شورِ بی‌حاصل بینِ نیستی و دو عبث و پوچی یعنی قبل از تولد و بعد از مرگ است. او در این فاصله دو راه بیشتر ندارد یا عصیان یا سازش و فراموشی. اگر از زاویهٔ اگزیستانسیالیسم بنگریم، حرفِ شریعتی جدی‌تر به نظر می‌آید. به هر حال باید بهانه‌ای برای بودن و فلسفه‌ای برای ماندن داشت. در این حالت شریعتی به مردم رسید. یکی می‌گوید: من می‌اندیشم پس هستم. شریعتی می‌گوید: من عصیان می‌کنم پس هستم. در اینجا می‌گوید من مردم‌ام را دوست دارم پس هستم. اینها فلسفه‌های زیستیِ شریعتی است.) من گرچه عمر را با خرد زیستم، اما فطرتم با آتشِ مذابِ عشق سرشته بود و او [یعنی مردم] تنها معشوقِ من بود و من گرچه همهٔ عمر را وقفِ این معبدِ مقدس کردم اما... ملت من! من برای تو کاری نکردم، اما می‌دانی که با دشمن نساختم..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۳۸۳)

همچنین می‌گوید:

"... قلم‌ام همیشه میانِ من و مردم در کار بود... و یک کلمه را در پایِ خوکان نریختم..."

(طرحی از یک زندگی، ص۲۶۷)

نیز می‌گوید:

"... من هرگز از مرگ نمی‌هراسیده‌ام. عشقِ به آزادی سختیِ جان دادن را بر من هموار می‌سازد. عشقِ به آزادی مرا همهٔ عمر در خود گداخته است. آزادی معبودِ من است، به خاطرِ آزادی هر خطری بی‌خطر است، هر دردی بی‌درد است، هر زندان‌ای رهایی است، هر جهادی آسودگی است، هر مرگ‌ای حیات است. مرا این چنین پرورده‌اند. من این چنین‌ام..."

(گفتگوهای تنهایی، ص۳۶۵)

آنچه گفته شد بخش‌هایی از زندگیِ شریعتی بود که آشنایی با روح و ذهن و روانِ او را فراهم می‌کند. در این آشنایی سعی شد تا به یک یا دو نقطهٔ خاص اکتفا نشود و با خواندنِ سخنانِ خودِ شریعتی به درکی نزدیک‌تر از او نایل شویم.

برای شریعتی زندگی، دغدغه‌ها، تاملات و اندیشه‌هایش، بسیار جدی بود. او همان گونه که می‌اندیشید و احساس می‌کرد، زندگی می‌کرد و خود، اسوهٔ اندیشه‌ها و عواطف و احساسات‌اش بود.